

حکایت آن که خدا را در آینه دید

وقتی این عبارت را در کتابی خواندم، خوشم آمد و آن را چند بار در ذهنم مرور کردم:
- اگر فکر می‌کنی کس دیگری هم وجود دارد که می‌تواند زندگی‌ات را متحول کند، در آینه نگاه کن!
بهتر شدن زندگی ما، بستگی به بهتر شدن خود ما دارد. و این «خود» همان اراده‌ی ماست؛ هدیه‌ی خدا در درون انسان.
برای همین امام علی (علیه السلام) می‌فرمایند: «ای انسان! می‌پنداری جسم کوچکی هستی، در حالی که دنیایی بزرگ در درون تو نهفته است.
در زمانه‌ای نه چندان دور، روحانی پاک‌ی با نگرش ایمانی، خدا را در آینه‌ی وجودش یافت و با روشنگری و آگاه کردن مردم، انقلاب شکوهمند اسلامی را در سرزمین ایران پدید آورد.
این نگرش ایمانی باعث شد تا آرامش روانی، عدم ترس و حزن، اعتماد به خدا، دل بسته نشدن به دنیا، و امید داشتن به زندگی پس از آخرت، در خودش و پیروانش جاری شود.
او به راستی مرد خدا بود. خورشید هر روز از چشمانش طلوع می‌کرد و عطرها‌ی بهاری از نَفَس‌هایش می‌تراوید.
او خوب می‌دانست که با «اتفاق» نمی‌تواند ملت خود را «آزاد» کند. به آن‌ها آموخت که به «خود» آیند و با پیوستن به «دریای خدا» بزرگ‌ترین معجزه‌ی قرن بیستم را خلق کنند.
حضرت امام خمینی (ره) همه‌ی حرفش این بود: «مردم، شما آقای خودتان باشید!»
روحش شاد!

سلام

ناصر نادری



لطفاً Game Over نشوید!

بخش دوم

یک حرف
و دو حرف

گفتار و گفتنیها را بنویسید



اشاره

در شماره‌ی قبل با مصائب شیرین و عوارض بازی‌های رایانه‌ای آشنا شدیم. در این شماره، ادامه‌ی آن را که به قابلیت‌ها و خوبی‌های بازی‌های رایانه‌ای ارتباط دارد، می‌خوانید.

□ آیا در بازی‌های رایانه‌ای عوارض دیگری هم وجود دارد؟

■ بله، سومین دسته‌ی عوارض بازی‌ها، عوارض اجتماعی‌اند. یعنی ارزش‌های فرهنگی که این بازی‌ها القا می‌کنند، با جهت‌گیری‌های سیاسی و تلقین‌های مذهبی تضاد دارند. مثلاً هویتی که از زن در بعضی از این بازی‌ها ارائه می‌شود، به جای یک موجود لطیف که نقش مادری را برعهده می‌گیرد، موجودی است خشن که می‌زند و می‌کشد؛ در عین حال که جاذبه‌های جنسی خود را به نمایش می‌گذارد.

بسیاری از بازی‌ها هم برای القای ارزش‌های سیاسی خاصی طراحی شده‌اند. مثل بازی «سربازان» که برای پاک‌کردن ذهن افراد از گناه آمریکا در جنگ ویتنام طراحی

شده است. در طول بازی، رفتار زندانیان جانی آمریکایی در کمال مهر و عذوفت، صبر و فداکاری، و هوشمندی ترسیم شده است،

در حالی که ویت‌کنگ‌ها افرادی خشن، بی‌رحم، ترسو و بی‌تمدن توصیف می‌شوند که حاضرند برای پیشبرد اهدافشان دست به هر کاری بزنند. جالب است که مردم عادی

ویتنام با کمال میل به چریک‌های آمریکایی کمک می‌کنند و نظامیان آمریکایی در مقایسه با ویتنامی‌ها، مثل فرشته‌های نجات به تصویر کشیده می‌شوند. یا در بازی «جنگ خلیج فارس»، در همه جای بازی، این آمریکاست که پیروز می‌شود و صدام همیشه در معرض نابودی است. جالب این‌جاست، در تمام صحنه‌هایی که صدام حضور دارد، پشت سر او صحنه‌هایی از اماکن مذهبی مسلمانان دیده می‌شود تا القا کند، فرهنگی که صدام از آن برخاسته، فرهنگی اسلامی است.

بازی‌های مشابه خیلی زیاد هستند. حتی گاهی اوقات قبل از وقوع یک ماجرای سیاسی، یک بازی به بازار عرضه می‌شود تا ذهن افراد

برای پذیرش آن واقعه آماده شود. بعضی از بازی‌ها هم برای القانات ضد مذهبی طراحی شده‌اند. □ تمام بازی‌های رایانه‌ای که بد نیستند. از خوبی‌ها و قابلیت‌های آن‌ها هم برایمان بگویید. ■ با همه‌ی حرف‌هایی که زدیم، از حق نباید گذشت که در دنیای بازی‌های رایانه‌ای، آن قدر فرصت‌های متنوع برای یادگیری، درمان و... وجود دارد که اگر آگاهانه وارد این دنیا بشویم، نه تنها ضرری نمی‌کنیم، بلکه می‌توانیم با دست پُرپر بیرون بیایم. همه‌ی چیزهایی که قبلاً گفتیم برای این بود که حواسمان جمع باشد، وگرنه بازی‌های رایانه‌ای آن قدر هم که می‌گویند بد نیستند. می‌گویید نه؟ من چند تا از محاسنش را که پژوهشگران هم به آن‌ها رسیده‌اند، برایتان می‌گویم.

شاید تا حالا بازی‌های زیادی دیده باشید که برای مقاصد آموزشی طراحی شده‌اند؛ بازی‌های آموزش زبان، آموزش ریاضی، جغرافی و سایر درس‌ها، بازی‌هایی که برای تقویت حافظه، تقویت هماهنگی چشم و دست، هماهنگی مغز و دست

شده است. در طول بازی، رفتار زندانیان جانی آمریکایی در کمال مهر و عذوفت، صبر و فداکاری، و هوشمندی ترسیم شده است، در حالی که ویت‌کنگ‌ها افرادی خشن، بی‌رحم، ترسو و بی‌تمدن توصیف می‌شوند که حاضرند برای پیشبرد اهدافشان دست به هر کاری بزنند. جالب است که مردم عادی ویتنام با کمال میل به چریک‌های آمریکایی کمک می‌کنند و نظامیان آمریکایی در مقایسه با ویتنامی‌ها، مثل فرشته‌های نجات به تصویر کشیده می‌شوند.

گفت و گو با سیده فاطمه شبیری، کارشناس و پژوهشگر بازی‌های رایانه‌ای



حواسمان باشد، وقت و زمانی
که برای بازی‌های رایانه‌ای
صرف می‌کنید، متعادل باشد

پیامدهای مثبت بازی‌های رایانه‌ای بود. شما می‌توانید در کتاب‌های گوناگون به مجموعه‌ی کاملی از این پیامدها، دسترسی پیدا کنید. **□ پس چه باید کرد؟ بالاخره بازی کنیم یا نه؟**

■ اول این که حواسمان باشد، وقت و زمانی که برای بازی‌های رایانه‌ای صرف می‌کنید، متعادل باشد. مواظب باشید، زمانی که به بازی اختصاص می‌دهید، تمام وقت شما را پر نکند. آن قدر وابستگی پیدا نکنید که همه‌ی فکر و ذکرتان بازی باشد و از کار و درس و مشق و حتی تفریح‌های سالم دیگران بمانید.

اگر الان در دام این بازی‌ها گرفتار شده‌اید، تمام تلاشتان را بکنید تا این عادت را ترک کنید. با خودتان عهد ببندید، برای بازی کردنتان زمان تعیین کنید و خودتان را ملزم به رعایت آن بدانید. به تدریج از مقدار آن کم کنید. اگر قرار است امروز یک ساعت بازی کنید، حتماً به تعهدتان پای‌بند باشید. فقط یک ساعت، نه یک دقیقه بیشتر، نه یک دقیقه کمتر. خودتان را هم گول نزنید. برای خودتان جریمه‌های سنگین بگذارید تا تخلف نکنید. حتی یک بار هم نباید کوتاه بیایید. کوتاه آمدن همان و دوباره گرفتار شدن همان.

نگرانی دوم در مورد نوع بازی‌هاست. حواستان باشد، بعضی از بازی‌ها با روح و ذهن شما چه می‌کنند. هر نوع بازی مناسب شما نیست. اجازه ندهید این تذکر را بزرگ‌ترها به شما بدهند،

طراحی شده‌اند یا مهارت تجسم فضایی شما را بهبود می‌بخشند؛ بازی‌هایی که باعث رشد مهارت‌های استدلالی و حل مسئله از طریق انجام آزمایش و خطا می‌شوند و... حتی ممکن است بازی‌های شبیه‌ساز پرواز را دیده باشید که برای آموزش خلبانان از آن‌ها استفاده می‌شود. تا موقعیتی شبیه موقعیت واقعی را برای آن‌ها شبیه‌سازی کند، بدون آن که خطرات دنیای واقعی در آن وجود داشته باشد.

آیا می‌دانید چه قدر بازی‌های رایانه‌ای به کودکان سرطانی کمک می‌کند تا توجه آن‌ها از درد حاصل از شیمی‌درمانی منحرف شود و کم‌تر درد را احساس کنند؟

آیا می‌دانید از بازی‌های رایانه‌ای چه قدر در درمان ناراحتی‌های روانی استفاده می‌شود و بازیکن بیمار، به جای ابراز خشونت و پرخاشگری نسبت به افرادی که از آن‌ها عصبانی است، احساس خصومت خود را نثار شخصیت غیر واقعی بازی می‌کند تا مقداری از شدت هیجان و عصبانیت او کاسته شود؟

آیا می‌دانید در بعضی از کشورها برای حل معضلات خاص اجتماعی و برای آموزش مهارت‌های اجتماعی به افراد، بازی‌هایی طراحی شده‌اند؟ مثل بازی «Busted» برای کاهش رفتارهای ضد اجتماعی در جوانان بزه‌کار، بازی «Smack» برای مبارزه با مواد مخدر و ایجاد نگرش منفی در نوجوانان نسبت به این مواد، یا بازی‌هایی برای آموزش پیش‌گیری از بیماری‌های ایدز.

آن چه گفتم فقط گوشه‌ای از

خودتان به خوبی می‌توانید تشخیص دهید. بازی‌های خیلی خشن و بی‌رحمانه، بازی‌هایی با مضامین فرهنگی نامناسب و بازی‌هایی که از نظر اخلاقی قابل اعتماد نیستند، برای امثال شما طراحی نشده‌اند! مواظب باشید.

در کشورهای پیشرفته استفاده از بازی‌ها با توجه به رده‌بندی درج شده روی پوشش آن‌ها انجام می‌شود. یعنی هر بازی برای هر سنی مناسب نیست. مثلاً وقتی برچسب روی بسته‌بندی بازی «Adults only» باشد، یعنی این بازی فقط برای افراد بزرگ‌سال طراحی شده است؛ یعنی پدر و مادرهای شما، نه خود شما. اگر در کشور ما هنوز بازی‌ها رده‌بندی نشده‌اند مشکلی نیست. قبل از هر بازی، با افرادی که با آن آشنایی دارند صحبت کنید و از محتوای آن باخبر شوید. اگر مناسب بود، به سراغ آن بروید.

می‌خواهید کارگردان شوید، بسم الله!

محمدرضا سهرابی

پلان

کارگردان فیلم کیست؟

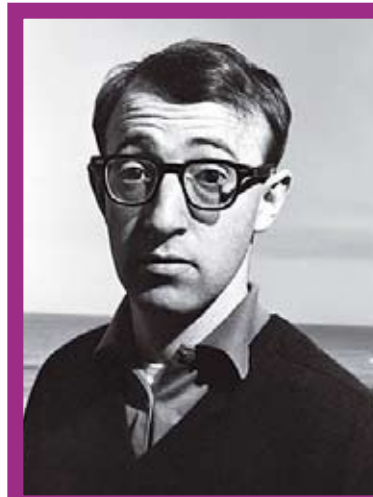
پیش از این، تأکید شد که برای ساختن هر فیلمی حتی یک فیلم کوتاه، «فیلم‌نامه» لازم است. طول و شکل هر کدام از این فیلم‌نامه‌ها بسته به مورد ممکن است متفاوت باشد. در این مرحله، شخصی لازم است که فیلم‌نامه را به تصویر بکشد یا به تعبیر دیگر، فیلم‌نامه را به فیلم تبدیل کند. این شخص، «کارگردان» نام دارد.

در یک تعریف کلی کارگردان فیلم یا فیلم‌ساز شخصی است که فیلم‌نامه را در ذهن خود مجسم می‌کند، جنبه‌های نمایشی و هنری فیلم را در نظر می‌گیرد و گروه فیلم‌سازی و بازیگران را برای محقق ساختن ایده‌ی ذهنی خود رهبری و هدایت می‌کند. البته گاهی ممکن است تهیه‌کننده‌ی فیلم، کارگردان فیلم نیز باشد. گاهی نیز کارگردان

فیلم دارای کنترل هنری مطلق بر فیلم نیست. بدین معنی که کارگردان توسط تهیه‌کننده انتخاب می‌شود. در این گونه موارد، تهیه‌کننده حق اظهار نظر در مورد همه‌ی امور، از فیلم‌نامه گرفته تا تدوین نهایی فیلم را دارد و در برخی مواقع، دیدگاه‌های او ممکن است حتی در تضاد با نظرات کارگردان باشد. این موضوع در مجموعه‌های تلویزیونی بیشتر به چشم می‌خورد. در این صورت، مسئولیت‌های کارگردان تا حدی کاهش می‌یابد. بنابراین کارگردان‌هایی که ساخت فیلم‌ها یا مجموعه‌های تلویزیونی را انتخاب می‌کنند، اساساً ناچارند این مسئله را بپذیرند که نه به اندازه‌ی همتایانشان در سینما تحسین می‌شوند و نه به اندازه‌ی آن‌ها پول دریافت می‌کنند.



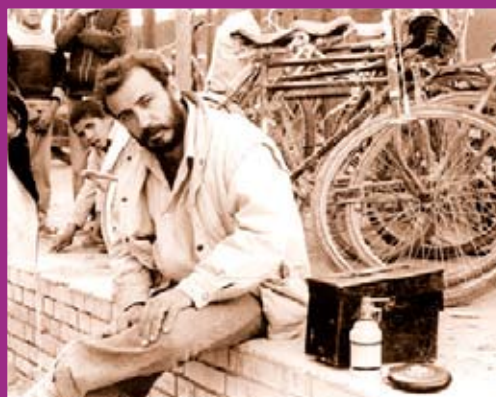
آلفرد هیچکاک



روش‌های فیلم‌سازی کارگردانان

کارگردانان روش‌های متفاوتی برای فیلم‌سازی دارند. برخی از این روش‌ها عبارت‌اند از:

- خطوط کلی خط سیر داستان را برای بازیگران ترسیم می‌کنند و اجازه می‌دهند که بازیگران فی‌البداهه گفت‌وگوهای خود را ادا کنند. برخی از کارگردانان مشهوری که از این روش استفاده می‌کنند، عبارت‌اند از: اسپایک لی، ویم وندرس، ژان لوگ گدار، میکلوش یا نچو و عباس کیارستمی.
- همه‌ی امور را به دقت کنترل می‌کنند و از بازیگران و گروه فنی توقع دارند که اصول و دستورالعمل‌ها را موبه‌مو اجرا کنند. استیون اسپیلبرگ، جیمز کامرون، جورج لوکاس، فرانسیس فورد کاپولا، استنلی کوبریک، آلفرد هیچکاک، بهرام بیضایی و علی حاتمی، کارگردانان مشهوری هستند که از این روش استفاده کرده‌اند.
- ترجیح می‌دهند علاوه بر کارگردانی، فیلم‌نامه



شادروان علی حاتمی

مسئولیت‌های کارگردان

● کارگردان مسئول نظارت بر جنبه‌های خلاقانه‌ی فیلم است. او غالباً ذهنیت خود را می‌پروراند، بسط می‌دهد و می‌کوشد تا آن ذهنیت و ایده در فیلم به تصویر کشیده شود. علاوه بر این، او لحن فیلم را تعیین می‌کند و دریافت و برداشت مخاطب را هنگام دیدن فیلم، هدایت می‌کند. درواقع کارگردانی شکلی از قصه‌گویی است.

● کارگردان، مسئول تعیین زوایای دوربین، تأثیرات و جلوه‌های عدسی‌ها، نورپردازی، حرکات دوربین و طراحی صحنه است و غالباً در به کارگیری و استخدام اعضای اصلی گروه فیلم‌سازی، مشارکت مستقیم دارد. کارگردان حرکات بازیگران را هماهنگ می‌کند و سامان می‌بخشد. به‌علاوه، ممکن است در نوشتن فیلم‌نامه، تدوین فیلم‌برداری، ساخت یا انتخاب موسیقی و امور مالی فیلم، نقش داشته باشد. برخی از کارگردانان خود شخصاً فیلم‌نامه‌ی مورد نظر خود را می‌نویسند و پس از فیلم‌برداری نیز خود فیلم را تدوین می‌کنند.

● کارگردان ارتباط تنگاتنگی با گروه فیلم‌سازی دارد و در مواقع مقتضی با آن‌ها مشورت می‌کند. برخی کارگردانان تمایل دارند که قبل از شروع کار، تمرینات سخت و فشرده‌ای را با گروه فنی و بازیگران انجام دهند، درحالی‌که برخی دیگر فقط پیش از هر صحنه تمرین می‌کنند. اما به هر حال این فرایندی مهم و اساسی است، چرا که به کارگردان و سایر اعضای گروه (از جمله مدیر فیلم‌برداری، طراح حرکات، چهره‌آرا و غیره) این امکان را می‌دهد که آخرین ملاحظات و تغییرات لازم را پیش از برداشت اصلی، اعمال کنند. کارگردان، هم‌چنین از «استوری بورد»^۱ برای به تصویر کشیدن ذهنیات و صحنه‌ها و هم‌چنین «ویوفایندر»^۲ (منظره‌یاب) برای انتخاب زوایای مناسب دوربین استفاده می‌کند.

● کارگردان در مراحل پس از تولید فیلم نیز او نقش مهمی به‌عهده دارد. غالباً در کنار تدوینگر است تا مطمئن شود که حس صحنه‌ها درست منتقل می‌شود و روایت به‌درستی جلو می‌رود. علاوه بر این، کارگردان در مورد درجه‌ی رنگی تصاویر نهایی اظهارنظر می‌کند، به ترکیب‌بندی نماها از نظر احساسی، گرمی یا سردی می‌بخشد تا احساسات ظریف شخصیت‌ها یا محیط را منعکس کنند. وی در ترکیب صداها و ساخت موسیقی فیلم نیز مشارکت دارد.



چارلی چاپلین ابراهیم حاتمی کیا

گیسن، کوین کاستنر، کلینت ایستوود، وودی آلن، سیلوستر استالونه، آلفرد هیچکاک و ایرج قادری از این دسته کارگردانان هستند. نکته‌ی جالب این است که آلفرد هیچکاک، کارگردان مشهور انگلیسی، معمولاً در فیلم‌های خود برای لحظات کوتاهی حضور می‌یافت که برخی آن را در حکم امضای او پای فیلم‌هایش می‌دانند. ● موسیقی فیلم را خودشان می‌سازند. از جمله‌ی این کارگردانان می‌توان به چارلی چاپلین، استنلی کوبریک، کلینت ایستوود و ساتیاجیت رای اشاره کرد.

معمولاً کارگردان‌ها ارتباط نزدیک کاری با تهیه‌کنندگان فیلم دارند. چرا که تهیه‌کننده مسئول عناصر و جنبه‌های هنری و غیر هنری فیلم، از جمله پذیرش فیلم‌نامه، امور مالی، انتخاب بازیگر، انعقاد قرارداد و بازاریابی است. اما همان‌طور که گفته شد،

را هم خودشان بنویسند. وودی آلن، جیمز کامرون، استنلی کوبریک، جورج لوکاس، چارلز چاپلین، ساتیاجیت رای، دیوید لینچ، آکیرا کوروساوا، داریوش مهرجویی، بهرام بیضایی، علی حاتمی و ابراهیم حاتمی کیا در این گروه قرار می‌گیرند.

● فیلم‌نامه را با همکاری فیلم‌نامه‌نویسان با تجربه می‌نویسند. مارتین اسکورسیزی، یا ساجیرو اوزو، پیتز جکسن و کریستوفر نولان، از جمله‌ی این کارگردانان هستند.

● خودشان مدیر فیلم‌برداری و/یا تدوینگر هم هستند. آکیرا کوروساوا، استنلی کوبریک، دیوید لین، جیمز کامرون، برادران کوئن، داریوش مهرجویی و بهرام بیضایی از این قبیل کارگردانان به‌شمار می‌روند.

● در فیلم‌های خودشان بازی می‌کنند (ولو نقشی اندک داشته باشند). اورسن ولز، مل

را حاصل کار جمعی، ولی اثری فردی می‌دانند. درواقع، فیلم‌ساز مؤلف و خلاق، مهر شخصیت، جهان‌بینی و سبک تصویری خاص خود را بر اثر می‌زند. آلفرد هیچکاک، هاوارد هاوکز، ونیسنت مینه‌لی و نیکلاس ری از جمله کارگردانان مؤلف هستند.

پی‌نوشت

۱. storyboard: استوری بورد، پیش‌طرح‌ها یا تصاویری هستند که کارگردان برای به تصویر کشیدن مقدماتی صحنه‌های فیلم ترسیم می‌کند. استوری بورد‌های آیزنشتین، کارگردان روسی بسیار مشهورند.

2. Viewfinder

3. Auteur Theory

منابع

1. Hayward, Susan, Key Concepts in Cinema Studies, Routledge, New York, 1997.

2. www.wikipedia.org.

۳. دوابی، پرویز؛ فرهنگ واژه‌های سینمایی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۹.

۴. بهارلو، عباس. دانش‌نامه‌ی سینمای ایران. نشر قطره. تهران، ۱۳۸۳.

۵. خرسند، بیژن. دایره‌المعارف سینمایی. امیرکبیر. تهران، ۱۳۷۱.

برخی از کارگردانان بعضی از مسئولیت‌های تهیه‌کننده را خود به‌عهده می‌گیرند. مثلاً افرادی هم‌چون اورسن ولز، چارلز چاپلین و استنلی کوبریک به دلیل نویسندگی، کارگردانی و تهیه‌کنندگی فیلم‌هایشان مشهورند.

آخرین نکته‌ای که در این شماره لازم است بدان اشاره شود، «نظریه‌ی مؤلف»^۳ است. این نظریه‌ی انتقادی در دهه‌ی ۱۹۵۰ بین منتقدان سینمایی فرانسه اشاعه یافت و به تدریج منتقدان سایر کشورها نیز آن را پذیرفتند. به موجب این نظریه، فیلم‌ساز را باید در تداوم موضوعات و مضامین آثارش و تکوین و تحول آن‌ها طی کار سنجید، و نه براساس فقط یک فیلم و مجزا از سایر آثارش. علاوه بر آن، این منتقدان فیلم

گزارش

محمدرضا حشمتی

یک تیر باد و نشان

همراه با دانش آموزان در اردوی جهاد سازندگی در استان خراسان

هادی کریمزادگان، مدیر امروز و دانش آموز دیروز این دبیرستان که در ۲۰ دوره از ۳۰ دوره‌ی اردوهای برگزار شده شرکت کرده، معتقد است: اردوی جهاد سازندگی فرصتی فراهم می‌آورد برای انجام بسیاری از فعالیت‌ها که امکان انجام آن‌ها در مدرسه و زندگی روزمره کمتر فراهم است. یعنی انجام کار بی‌چشم‌داشت، کار بی‌توقع و از طرف دیگر کار بدهکارانه! یعنی شما احساس می‌کنید که به دیگران

زندگی «را به دست آورد؛ مهارت‌هایی مانند: انجام امور شخصی (مدیریت خود)، نظم‌پذیری، قانون‌مداری، مسئولیت‌پذیری، زندگی جمعی و مهارت‌های ارتباط با خدا، ارتباط با خود، ارتباط با دیگران و ارتباط با طبیعت.

در اردوی جهاد سازندگی، ما «تمرین می‌کنیم» که چگونه زندگی کنیم. چگونه با هم زندگی کنیم و چگونه برای هم زندگی کنیم.

یکی از زمینه‌هایی که جوانان علاقه‌مند هستند در آن فعالیت داشته باشند، فعالیت‌های داوطلبانه است. اردوی جهاد سازندگی نیز حرکتی خودجوش و داوطلبانه است که توسط عده‌ای از دانش آموزان و معلمان علاقه‌مند، در مناطق محروم کشور برگزار می‌شود.

در روزهای گرم تابستان، چند روز با دانش آموزان یکی از دبیرستان‌های خوب تهران در اردوی جهاد سازندگی در استان خراسان شمالی همراه بودیم. گزارش آن را بخوانید.

زندگی شلوغ و پرهیاهوی شهری، بسیاری فرصت‌ها را از ما گرفته است! فرصت به خود فکر کردن، فرصت فکر کردن به دیگران و فرصت خودآزمایی. «اردو» فرصتی است برای رهایی از زندگی روزمره، به دست آوردن تجربه‌های نو و شاید فرصتی برای زندگی واقعی. در این نوع زندگی، علاوه بر خودم، دیگران هم مهم هستند؛ دیگرانی که زندگی بدون آن‌ها انسان را از اصل خود جدا می‌سازد. گونه‌ای زندگی که در آن، زمینه‌هایی برای شناخت بهتر خود، دیگران، جامعه و کشور آماده است. نمی‌دانم آیا تا به حال به اردو رفته‌اید یا نه؟ می‌پرسید: چه اردویی؟ سیاحتی، زیارتی، تفریحی، ورزشی، علمی و... دوستانی که اردو رفته‌اند، می‌دانند که اردو تجربه‌هایی به ارمغان می‌آورد که در خانه، خانواده و مدرسه به دست نمی‌آیند.

یکی از این اردوها، «اردوی جهاد سازندگی» است. اردوی جهادی فرصتی است که در آن می‌توان، تجربه‌های ارزشمند «مهارت

در اردوی جهاد سازندگی، ما «تمرین می‌کنیم» که چگونه زندگی کنیم

بدهکار هستید؛ همان کسانی که امام خمینی (ره) درباره‌ی ایشان می‌فرمودند: «یک موی این کوخ‌نشین‌ها به تمام زندگی کاخ‌نشین‌ها می‌ارزد!»

در اردوی جهادی با یک تیر دو نشان زده می‌شود: کمک به

اردوی جهادی فرصتی است برای تمرین کارهایی که بچه‌ها به انجام آن‌ها نیاز دارند. برگزاری اردوی جهادی مقدمات زیادی دارد که دانش‌آموزان در آن‌ها فعال هستند؛ مثل تأمین هزینه‌ی برگزاری اردو. دانش‌آموزان برای جذب کمک‌های نقدی و غیرنقدی مردم فعالیت‌های زیادی می‌کنند.»

نامناسب بودن محل اسکان، غذا و امکانات دیگر ندارد. امسال در اردو، شرایطی پیش آمد که سه روز برای استحمام آب نداشتیم، اما کسی اظهار ناراحتی نکرد.»

اردو؛ وسیله یا هدف

علی‌رضا باقری که مدیریت یکی دیگر از مدارس این مجتمع را برعهده دارد، می‌گوید: «در برنامه‌های مدارس این مجتمع آموزشی، اردوی جهادی وسیله است و هدف نیست.

محروران و خودسازی. کریم‌زادگان می‌گویند: «متأسفانه امروز در جامعه‌ی ما، بچه‌ها طلبکار تربیت می‌شوند و مصرف‌زدگی زیاد دیده می‌شود. نمونه‌ی این موارد را در اردوهای تفریحی، سیاحتی و دیگر اردوها شاهد هستیم. دانش‌آموزان از محل استراحت، غذا، امکانات و سایر موارد شکایت دارند. درحالی که در اردوی جهادی عکس این است. دانش‌آموز با دیدن وضعیت زندگی اهالی روستاهای محروم، گلایه و شکایتی از

مصطفی امیری طیبی می‌گوید:

«این اردو با بقیه‌ی اردوها متفاوت

است. انسان کار می‌کند و خسته می‌شود،

اما این احساس که به مردم کمک می‌کند،

لذتی دارد که خستگی را احساس نمی‌کند.

ان شاءالله با انجام این کارها بتوانیم زمینه‌های

ظهور امام زمان (ع) را آماده کنیم.»

در اردوی جهادی، آدم با سختی‌ها، شریک شدن در

کار تیمی، و ۱۰ روز زندگی با امکانات کم آشنا می‌شود.

بهزاد احمدی معتقد است که همه‌ی این‌ها زمینه‌ی

خیلی خوبی برای «خودسازی» به حساب می‌آیند.

علی فیض که سه سال است در اردوی جهادی مدرسه شرکت می‌کند، جدا شدن از زندگی روزمره‌ی شهری را مهم می‌داند و می‌گوید: «این اردوها باعث می‌شوند که قدر امکانات خودمان را بیشتر بدانیم و در زندگی شهری، مردم خوب و زحمت‌کش مناطق محروم کشورمان را فراموش نکنیم.»

محمدجواد رهنما می‌گوید: «اردوی جهادی جایی است که آدم را رشد می‌دهد و پخته می‌کند. سبب می‌شود درک بیشتری از مشکلات و کارها پیدا کند.» او ادامه می‌دهد: «لذت استراحت زیر سایه‌ی دیواری که خودمان ساخته‌ایم، خاطره‌ای فراموش‌نشده است.»

جهان‌بخش زمین که برای اولین بار در این اردو شرکت کرده، می‌گوید: «لذت کار از ساعت ۷ صبح تا ساعت ۲ بعدازظهر، با هیچ چیز قابل مقایسه نیست؛ مخصوصاً برای ما بچه‌های تهرانی که تا به حال چنین کارهایی انجام نداده‌ایم. فکر می‌کنم کار با خاک، ملات، آجر و... فرصت خوبی برای تمرین مردانگی است. در این اردو باید زمان کار حواسمان خیلی جمع باشد؛ چرا که در کار گروهی اگر لحظه‌ای کُند کار کنیم، کل برنامه‌ی ساختن خانه با تأخیر مواجه می‌شود.»

رضا فرجی دانا معتقد است: «فکر نمی‌کنم جای دیگری چنین فرصتی پیدا شود که کمی سختی را تحمل کنیم. این جا میدان خوبی است برای این که آدم ببیند، چه قدر می‌تواند با مشکلات بجنگد و آن‌ها را حل کند؛ کم‌خوابی، کم‌آبی و...»

لذت استراحت زیر سایه
دببوری که خودمان ساخته‌ایم،
خاطرهای فراموش‌نشده‌ی است

محمد سينا خودکار

می‌گوید: «این اردو با سایر اردوها فرق دارد. بچه‌ها خیلی با هم صمیمی می‌شوند. به نظر من کار گروهی باعث محبت بیشتری می‌شود. فکر می‌کنم امسال اوقات فراغت غنی‌شده‌ای داشته‌ام.»

مهدی کرباسی که امسال با کسب رتبه‌ی زیر ۳۰۰ وارد دانشگاه می‌شود و آخرین روزهای حضور در مدرسه را می‌گذراند، معتقد است: «اردوی جهادی فرصتی برای افزایش روحیه‌ی ایثار و مقدم داشتن دیگران بر خود در دو جنبه‌ی مهم است: اول در زمان کار برای مردم محروم کشور، دوم در زمان استراحت. بارها مشاهده کرده‌ام که دوستان وقت دریافت غذا، نوبت خود را به دیگران داده‌اند. این نوع کارها در اردوهای دیگر کمتر دیده می‌شوند.»

امیر برنجیان می‌گوید: «بچه‌ها در مدرسه، از شروع نیم‌سال دوم در انتظار برگزیده شدن برای شرکت در اردوی جهادی هستند.»

حسین فائق اظهار می‌دارد: «تا قبل از این اردو، هیچ آشنایی با محرومیت نداشتیم، گرچه چیزهای زیادی شنیده بودم. با شرکت در اردوی جهادی و حضور در مناطق محروم، الان محرومیت را بهتر حس می‌کنم. نسبت به این مردم احساس دین دارم. ما مردم مرکز نشین (تهران) در خدمت‌رسانی به مردم محروم، کم‌کاری زیادی داریم.» فائق ادامه می‌دهد: «مردم مناطق محروم، درحالی‌که گاهی امکانات یک زندگی معمولی را هم ندارند، با عزت‌نفس بسیار بالا با ما برخورد می‌کنند. در عین فقر، خیلی کریم هستند.»

سید محمد جعفری، دانش‌آموز پیش‌دانشگاهی

که امسال در کنکور رتبه‌ی ۸۶ را کسب کرده است، اردوی جهادی را فرصتی برای مسابقه در انجام کار خیر می‌داند؛ مسابقه‌ای که احساس حسادت در آن نیست. همه دوستانه و برادرانه تلاش می‌کنند تا بیشتر کار کنند و به دوستان دیگرشان فشار کمتری بیایند. اردوی جهادی فرصتی است برای تغییر کردن. **سید صالح علوی** معتقد است: «اثر این تغییر در خودسازی و برطرف کردن اشکالات رفتاری و خلقی است. به دلیل این‌که در بین جمع هستیم، اخلاق بد ما در برخورد با دیگران کم می‌شود. هدف این اردو تفریح نیست، بلکه این است که دیگران هم راحتی داشته باشند.» سید صالح علوی در ادامه می‌گوید: «اردو فرصتی برای تقویت قدرت بدنی و مواجهه با مسائل است. در این جا یاد می‌گیریم که فقط به فکر خودمان نباشیم. دیگرانی نیز هستند!»

لحظه‌های
کاغذی

گفت‌وگو با ابراهیم حسن بیگی
داستان نویسنده معاصر ایران
مؤثران بابامرندی

عشق اول

ابراهیم حسن بیگی
در یک نگاه

ابراهیم حسن بیگی

در سال ۱۳۳۶ در یکی از شهرستان‌های گرگان متولد شد. در سال ۱۳۵۹، معلم و سپس دو سال، مدیر برنامه‌های رادیو گرگان بود. سفر به کردستان در سال ۱۳۶۴، سرآغازی در زندگی او می‌شود. این سفر، موضوع‌های داستان‌های کوتاهش را فراهم می‌آورد. در سال ۱۳۶۴، در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه به تحصیل مشغول می‌شود. از سال ۱۳۷۶ تا به حال، به عنوان کارشناس بخش داستان «انتشارات مدرسه» مشغول به کار بوده است.

بیشتر آثار او حاصل سفرها و آشنایی‌اش با مردم نقاط گوناگون ایران است و همان‌ها هم برای وی جوایز ادبی متعددی به ارمغان آورده‌اند. گفتنی است کتاب «ریشه در اعماق» او طی سال‌های ۱۳۷۵، ۱۳۷۷، ۱۳۷۹ و ۱۳۸۱ به عنوان کتاب برگزیده‌ی ۲۰ سال داستان‌نویسی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس انتخاب شده است. بعضی از آثار او عبارت‌اند از: ریشه در اعماق، معمای مسیح، چته‌ها، جشن گندم، مروارید ری، شش تن یک فریاد، کمیل، عکس روی درخت، نشانه‌ها: قصه‌هایی از زندگی امام رضا(ع)، عصر آن روز، مثل پرنده‌ها، مدرک جرم، گزیده‌ی ادبیات معاصر (مجموعه داستان معاصر نوجوان اسب سفید خالدار)، مرگ در مرداب (خاطراتی از روزهای تبعید رضاشاه)، شهید بروجردی، به ماه نگاه کن، دور شو کور شو، برگ‌ی از زندگی، گلی گم کرده‌ام (مجموعه داستان در مورد زندگی امام خمینی(ره))، شته‌ها و شکوفه‌ها، نیکوتر از طلا، عمو جان عباس، سال‌های بنفش، اشکانه، غنچه بر قالی (یکی از ۲۵ جلد کتاب برتر سال).



درباره‌ی اشکانه

در مورد ادبیات جنگ بسیار خوانده‌ایم، اما این بار اثری را می‌خوانیم که کاملاً متفاوت است. با دو داستان عاشقانه روبه‌رو هستیم که به‌طور موازی پیش می‌روند. عشق اول و محور داستان، از آن اشکانه و سیدحسین معلول و آزاده‌ی جنگی است، و عشق دوم از آن یک عراقی است. جنگ، تأثیر مخرب خود را روی هر دو عشق پیاده می‌کند. جنگ نه تنها زندگی را تخریب می‌کند، بلکه آرزوها را نیز از بین می‌برد. دوست و دشمن و ایرانی و عراقی نمی‌شناسد. در این اثر با واقعیت‌های تلخ جامعه و استحاله‌ی آدم‌های بعد از جنگ هم روبه‌رو می‌شویم؛ همان‌ها که در جنگ رزمنده و فرمانده بوده‌اند. با هم چند سطر از داستان را می‌خوانیم:

اشکانه حالا می‌توانست خود را رها کند. بگذارد خوش حالی زیر پوستش بدود و اشک شادی در چشم‌هایش حلقه بزند. و یا خود را به سید آن‌قدر نزدیک کند که سید گونه‌های او را ببوسد و به او بگوید فاتح بزرگ این مبارزه بود. سید گفته بود: «دوستت دارم»؛ جمله‌ای که اشکانه چهار سال در انتظار آن بود.

اشکانه طعم شیرین پیروزی را می‌چشید. او توانسته بود بر لجابت سید غلبه کند. بعدها سید به او گفت که می‌خواسته است او را از خود طرد کند، تا جوانی‌اش را به پای او نریزد. سید گفته بود: «من لیاقت این همه ایشار را از طرف تو ندارم!» و اشکانه به فکر کودکانه‌ی او خندیده بود.

■ جوانی

در جبهه چگونه بود؟

■ مثل امروز و مثل همه‌ی جوان‌ها، پر از شور و عشق و حال. البته نوع عشقش متفاوت بود.

■ چند فیلم و کتاب ماندنی دفاع مقدس از نظر شما کدام‌ها هستند؟

■ رمان «نخل‌های بی‌سر» از قاسمعلی فراست، «آژانس شیشه‌ای» و «از کرخه تا راین». این‌ها را آثار دوست داشتنی و ماندگار می‌دانم؛ هرچند که به درگیری‌ها به‌طور مستقیم نپرداخته‌اند، بر خلاف زنده‌یاد ملاقلی‌پور که به مسائل مستقیم جنگ می‌پرداخت.

■ با توجه به

آثار تان، شمارزمنده

بوده‌اید. چه قدر در

جبهه‌ها حضور داشتید؟

■ اول سال ۱۳۶۴ تا پایان جنگ در کردستان و مدیر مجتمع فرهنگی استان کردستان بودم.

این مجتمع در سنجند مستقر بود.

فعالیت‌های پشتیبانی جبهه و جنگ استان کردستان را که وابسته به سازمان تبلیغات بود، انجام می‌دادم. با حوزه‌ی نظامی هم همکاری می‌کردم.

■ چه تشابهی بین حماسه‌امام حسین (علیه‌السلام)

و حماسه‌ی قهرمانان جنگی ما می‌بینید؟

■ در زمان جنگ هم می‌گفتیم این دفاع مقدس، تداوم و ادامه‌ی نهضت امام حسین (علیه‌السلام) است. حماسه‌ی امام حسین (علیه‌السلام)، حماسه‌ی خیر و شر، ظالم و مظلوم، و حق و باطل بود. حماسه‌ی دفاع مقدس را هم با همان تعبیر می‌بینیم. مبارزه با صدام ظالم، جنگ خون با شمشیر و حق با باطل بود. جنگ ما جنگ تاکتیکی و صد درصد نظامی نبود. می‌دانیم که از بهترین شیوه‌های قرن بیستم بهره نگرفته بودیم. تانک و توپ به اندازه‌ی کافی نداشتیم. ارتش شکست خورده و از هم پاشیده‌ی ابتدای انقلاب را داشتیم. جمهوری اسلامی نظام نوپایی بود که ظاهراً نمی‌توانست حتی برای چهار روز در برابر ارتش صدام مقاومت کند، اما هشت سال دوام آورد. مقاومت ما بر پایه‌ی اعتقاد و مسائل دینی و معنوی استوار بود. هر عملیاتی که قرار بود صورت گیرد، با توسل به ائمه (ع) و مبتنی بر فرهنگ عاشورایی انجام می‌گرفت. در آن دوران، پیوند عجیبی بین ملت و امام حسین (ع) بود، الان عاشورا فقط یک روز است، اما آن روزها «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» بود. یادآوری نام امام حسین (ع) هرگز از زندگی خارج نشد و بچه‌ها بدین وسیله توانستند هشت سال در برابر تهاجم ظالمانه‌ی دشمن مقاومت کنند و وجب به وجب خاک اشغال شده‌ی کشور را پس بگیرند.



مهرگان بابامرندی

زندگی من پیام من است

از او خواستند پیامی دهد. او گفت: «زندگی من پیام من است.»
 موهنداس کرمچند گاندی، روز ۲ اکتبر ۱۸۶۹، در «پوربندر» هند به دنیا آمد. هنوز ۱۳ سال بیشتر نداشت که ازدواج کرد. در ۱۹ سالگی چهار فرزند داشت. به انگلستان رفت و حقوق خواند. در ۲۴ سالگی راهی آفریقای جنوبی شد. سه سال به روزنامه‌نگاری و وکالت مشغول بود. سپس به هند بازگشت؛ در حالی که فقط به مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی فکر می‌کرد. مقاله‌هایی در مورد آن چه استعمار به جهان سوم تحمیل می‌کند نوشت و بارها به زندان افتاد.
 در سال ۱۹۲۱ رهبر کنگره ملی هند شد. در این دوران، اندیشه‌ی مبارزه بدون اسلحه خود را به مردمش آموخت. تمام کالاهای خارجی را تحریم کرد. در سال ۱۹۲۵، اولین روزه‌ی سیاسی خود را که هفت روز به طول انجامید، در اعتراض به هم‌پیمانش که نافرمانی می‌کردند، آغاز کرد. نقطه‌ی عطف مبارزات او در سال ۱۹۳۰ روز ۱۲ مارس بود که مردم هند را به اعتراض برای انحصار نمک توسط بریتانیا دعوت کرد. در این روز، مردم هند برای



ن

۹ بهم

این روزها
که می‌آید

پنجم ۸۸
شماره
دوره
۱۲



۱۳۴۶ هجری شمسی / ۱۹۴۸ میلادی
جمعه ۹ بهمن، نزور مهاتما
گاندی، رهبر ضد استعماری هند

اولین بار قدرت خود را به نمایش گذاشتند.
 گاندی و تعداد زیادی از معترضین در این روز دستگیر شدند.
 در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ هند مستقل شد، اما اختلاف‌های درونی برای تقسیم کشور به دو بخش هند و پاکستان آغاز شد. در پی کشته شدن هزاران نفر و آوارگی‌های بسیار، این تجزیه صورت گرفت و او نتوانست مردمش را با هم آشتی دهد.
 سرانجام گاندی که او را مهاتما، یعنی روح بزرگ، می‌خواندند، در سیام ژانویه ۱۹۴۸، در «معبد بیرلا» به دست یک هندوی افراطی که فکر می‌کرد گاندی نسبت به مسلمانان، به دلیل نظریه‌ی «وحدت روح» ادیان، بیش از حد تساهل و مدارا به خرج می‌دهد، به قتل رسید.
 گاندی در کتاب خاطراتش می‌گوید: «گاندیسم در کار نیست؛ نمی‌خواهم پس از من فرقه‌ای درست شود. به هیچ وجه مدعی نیستم آموزه‌ی نوینی را ابداع کرده‌ام، فقط می‌خواستم با شیوه‌ی خود به مسائل زندگی روزمره و اصول زندگی ابدی خودمان بپردازم. هیچ چیز تازه‌ای ندارم که به دنیا بیاموزم. حقیقت و عدم خشونت، بی‌سن و سال است. فقط سعی کردم این دو خصلت را تا حد ممکن، هر چه گسترده‌تر به تجربه درآورم.»



دوشنبه ۱۹ بهمن
روز اعلام هم‌بستگی
همافران با امام و انقلاب اسلامی

بهار و بهمن

خانه‌مان سر نبش است. پنجره‌های قدی رو به خیابان، پنجره‌های اتاق پذیرایی هستند و پنجره‌های نیم قد رو به کوچه، پنجره‌های اتاق خواب‌ها. از پنجره‌ی اتاق خواب کوچه را نگاه می‌کنم. سکوت سکوت است. انگار همه خواب هستند. دو سه ماهی است که این طوری است؛ یعنی از وقتی که معلم‌ها اعتصاب کردند و مدرسه‌ها تعطیل شدند. باز آن وقت‌ها دم صبح و بعد از ظهر کمی شلوغ می‌شد. می‌روم توی پذیرایی. حالا که مامان نیست، می‌توانم گوشه‌ی پرده‌ی مخمل، نو و گرانش را کنار بزنم. سر این پرده چه قدر با بابا دعوا کرد. یک عالم پولش را داد و خرید. هفته‌ی پیش نصیبش کرد. گفت: «نمای خانه‌مان تو تمام کوچه تک شده است.» خیابان شلوغ است. همه گریه می‌کنند. ماشین آقای توکلی را می‌بینم می‌پیچد تو کوچه. از پنجره می‌بینم خانم و آقای توکلی و دخترشان ستاره خانم، از ماشین پیاده می‌شوند. دو توپ پارچه برای جهیزیه‌ی ستاره خانم خریده‌اند. دست بیشتر رهگذران پنبه است. اگر مامان این‌جا بود می‌گفت: «هر چه که بشود به ما مربوط نمی‌شود. مردم هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند. ما زندگی عادی خودمان را می‌کنیم.» بابا هم می‌گفت: «خدا را شکر خانواده‌ام مثل خودم فکر می‌کنند. باز هم صد هزار مرتبه شکر که تو محله‌ای زندگی می‌کنیم که همه مثل هم فکر می‌کنند. همه‌ی ما از آشوب به‌دور هستیم.» صدای باز شدن در حال را می‌شنوم. می‌روم توی هال. مامان گریه می‌کند. می‌ترسم. جعبه‌ی کمک‌های اولیه را بیرون می‌آورد. بسته‌های پنبه را برمی‌دارد. چند بسته‌ی کوچک باند هم داریم. آن‌ها را هم بر می‌دارد. از جلوی میز آرایشش هم بسته‌های کوچک پنبه‌های آرایشی خارجی و گرانش را برمی‌دارد و می‌گذارد توی ساک دستی بزرگش. می‌خواهد برود. پشیمان می‌شود. برمی‌گردد و می‌نشیند جلو میز تلفن. آن‌چه را که می‌شنوم باور نمی‌کنم. همافران زخمی شده‌اند. او خودش جوان‌های همافر را دیده است که چه‌طور در خاک و خون غلتیده‌اند. می‌گوید: «همه باید کمک کنند. مگر آن جوان‌هایی که مثل گل هستند، چه گناهی کرده‌اند. همه پنبه آماده کنید. باند هم دارید بدهید. خدا بزرگ است. به بهروز می‌گویم چند روز دیگر، برای همه پنبه و باند بخرد. پارچه هم می‌خواهند. فقط تمیز باشد.» تلفن را قطع می‌کند. می‌گوید: «آیدا جان، می‌روی از همسایه‌ها پنبه بگیری؟» می‌آیم بیرون. هوا سرد است، اما سوز هوای بهمن ماه را ندارد. همه پنبه و باند و پارچه می‌دهند، جز خانواده‌ی آقای توکلی. چند بار می‌آیم و برمی‌گردم تا بتوانم همه را ببرم خانه. بابا هم از راه می‌رسد. می‌گوید: «به محض این‌که تلفن زدی آمدم. چه خبر شده است؟» مامان می‌گوید: «خودت حتماً همافران را دیده‌ای! اگر تو و آیدا کمک کنید این‌ها را ببریم...» باور نمی‌کنم. می‌گویم: «من هم بیایم؟» می‌گوید: «آره، چند دختر هم سن و سال توبه کارکنان بیمارستان کمک می‌کردند تا زخم‌های همافران را ببندند.» من و بابا حاضر می‌شویم. همه دم در هستیم. مامان یکپو برمی‌گردد تو پذیرایی. یک طرف پرده‌ی مخمل محبوبش را می‌گیرد و می‌کشد. پرده با صدای بلند از جایش درمی‌آید. آن را تا می‌کند و می‌گوید: «به پارچه محکم نیاز داشتند...» بابا می‌گوید: «فدای سرشان، برویم.»

هر سه نفر راه می‌افتیم. سر کوچه ماشین آقای توکلی می‌پیچد جلوی پایمان. آقای توکلی می‌گوید: «بفرمایید. هر جا بروید با هم می‌رویم. فقط کجا باید برویم؟» سوار می‌شویم. رو زانوی خانم توکلی دو توپ پارچه است. مامان دست جلو می‌برد و لمسشان می‌کند. می‌گوید: «چه جنس خوبی دارد! چه قدر هم قشنگ هستند!» خانم توکلی می‌گوید: «این بلا که به خیر بگذرد، با هم می‌رویم و باز هم می‌خریم. این گل پیدا نشد، یک گل دیگر؛ دنیا که به آخر نمی‌رسد.» ماشین یکی از اهالی محل پشت سرمان می‌ایستد و چراغ می‌زند. بابا پیاده می‌شود. راننده می‌گوید: «به ما هم نشانی بدهید. من توی یکی از داروخانه‌ها آشنا دارم. می‌روم دارو و پنبه و باند می‌گیرم و پشت سرتان می‌آیم.» دو ماشین دیگر هم می‌ایستند. همه می‌آیند کنار بابا. آن‌ها می‌خواهند خون بدهند. یکی از همسایه‌ها یک فلاسک آب پرتقال آورده است. همه راه می‌افتیم. یادم می‌افتد که پالتو نپوشیده‌ام. هیچ‌کس پالتو نپوشیده است. هوای بهمن است اما کمی دیگر بهار از راه می‌رسد.

اگر بپذیریم که آفریننده‌ی ما، همه‌ی ما را حتی در رنگ مو و چهره متفاوت آفریده است، اگر بپذیریم که خدا به همه‌ی ما استعدادها و توانایی‌هایی بخشیده است که با شناخت و بارور کردن آن‌ها، می‌توانیم از بسیاری کسان که گاه آرزو می‌کنیم مثل آن‌ها بودیم، برتر و بالاتر باشیم، دیگر درباره‌ی خود قضاوت‌های منفی نخواهیم کرد. می‌دانید ادامه‌ی این راه به کجا می‌انجامد؟ مقایسه‌ی دائمی، یا ما را به سرزنش و تحقیر خود می‌رساند یا به نفرت و حسادت می‌کشاند. این هر دو جهنم‌هایی هستند که در کنار زندگی‌ها دهان باز کرده‌اند. البته گاه این مقایسه‌ها بد هم نیستند، به شرط آن‌که:

۱. زود خود را نبازیم و در مقابل آنان خود را ناچیز و ناتوان تصور نکنیم.
۲. بدانیم، آن‌چه که در اولین نگاه به نظرمان جالب و برجسته رسیده، ممکن است ویژگی ارزشمندی نباشد.
۳. ویژگی‌هایی را ببینیم که ما را در راه پیشرفت و رشد علمی و اخلاقی یاری کند.

وقتی کنار دیگران قرار می‌گیریم و چشم ما به خصوصیات آن‌ها باز می‌شود، کم‌کم از «خودمان» فاصله می‌گیریم و پس از مرور ویژگی‌های آنان، دوباره به خویش برمی‌گردیم و خودمان را با آنان مقایسه می‌کنیم:

- موی او بود و موی من

- قد او بود و قد من

- لباس‌هایی که او پوشیده بود و من ...

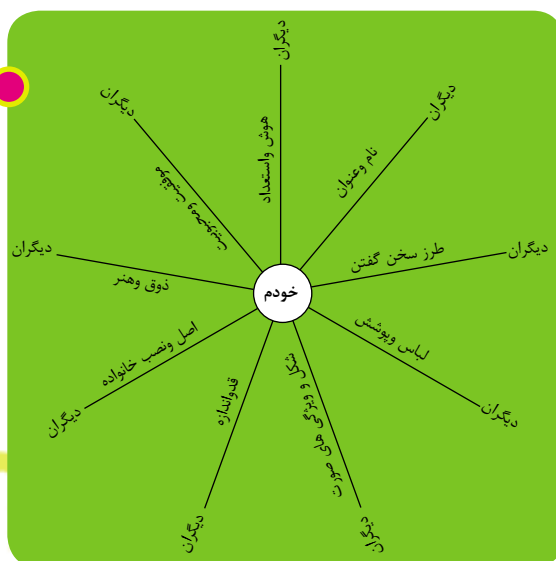
و گاه کمی عمیق‌تر و دقیق‌تر به مقایسه‌ی ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری او با خودمان می‌پردازیم و می‌گوییم:

- او خیلی تودار و اسرارآمیز بود و من ...

- من خیلی زود به او اعتماد کردم و او ...

شما چه قدر آدم‌هایی از این دست را تأیید می‌کنید؟ آدم‌هایی که دائم خود را با دیگران مقایسه می‌کنند و معمولاً بیش و پیش از آن‌که نقطه‌های قوت خود را ببینند، چشم به ضعف‌ها یا نداشته‌های خویش باز می‌کنند.

ارزیابی دایره‌ای



عکس از: اعظم لاریجانی

۱۲ سال پیش

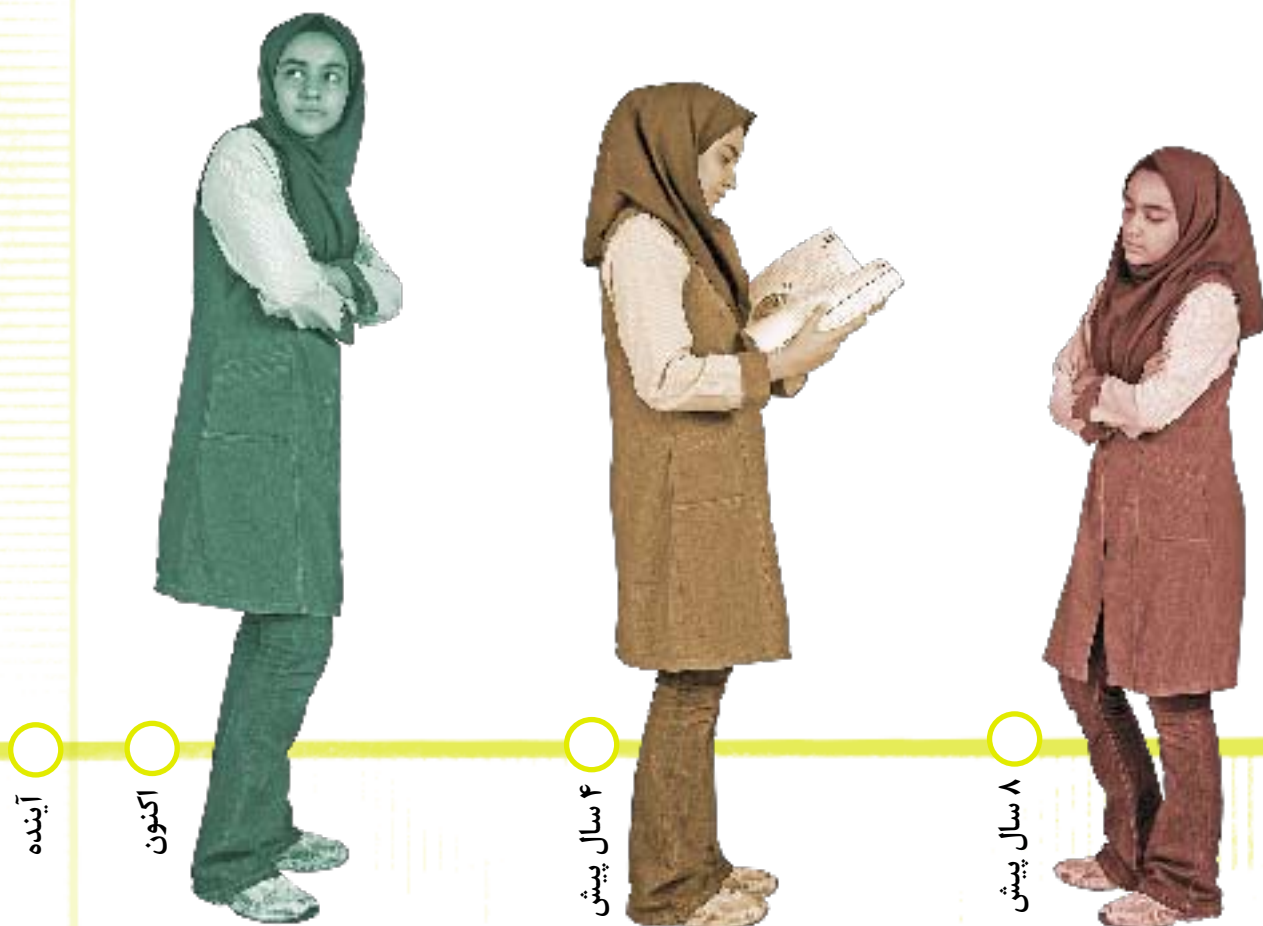
ارزیابی خطی

چه چیزهایی به دست آورده‌ام و چه چیزهایی از دست داده‌ام؟ چه کارهایی می‌توانستم بکنم که نکردم و اگر می‌کردم، امروز موقعیتی بهتر و برتر داشتم. همین سؤالات را درباره‌ی هشت سال و چهار سال گذشته و حتی چند ماه و روز گذشته می‌توان مطرح کرد. چنین پرسش‌هایی نه برای تحقیرند، نه برای محاکمه و نه نفی گذشته. نه اشتباه نشود، این پرسش‌ها برای تصحیح رفتارند؛ برای بهتر زیستن و خوب‌تر عمل کردن. ارزیابی خطی فرصتی برای سفر بهتر زندگی است؛ برای فردایی شیرین‌تر و دل‌پذیرتر و بالنده‌تر. حالا یک پرسش بزرگ: «امروز چه کنیم که بهتر از دیروز باشیم؟» پاسخ این پرسش را حتماً بنویسید و در صورت درست و عملی بودن، کوشش کنید همین امروز آن را اجرا کنید.

۴. یادمان باشد، ما نیز توانایی‌هایی داریم که دیگران آرزوی داشتن آن‌ها را دارند. حالا می‌رسیم به یک پیشنهاد: می‌توان چشم‌ها را شست و جور دیگر دید. آن هم عبور از «ارزیابی دایره‌ای» به «ارزیابی خطی» است.* دو شکل زیر را با هم مقایسه کنید: در ارزیابی دایره‌ای، «خود» گرفتار دائمی مقایسه با دیگران است؛ مقایسه‌ای فرساینده، آزاردهنده و تمام نشدنی. اما در ارزیابی خطی، به جای مقایسه با دیگران، خود را بر یک خط مستقیم تصور می‌کنیم؛ خطی که بخشی از آن در مه گذشته فرو رفته است و بخشی از آن در ابهام آینده. آن‌گاه خودمان را که در «کنون» زندگی می‌کند، با گذشته - مثلاً ۱۲ سال، ۸ سال و ۴ سال گذشته - مقایسه می‌کنیم و از خود می‌پرسیم: - من با ۱۲ سال پیش چه فرقی کرده‌ام؟ در این مدت

پی‌نوشت

* این نکته برگرفته از پیام مشاور، شماره‌ی ۷۳، مرکز مشاور دانشگاه تهران است.



پرویز قره‌گوزلو

گام به گام با وبلاگ نویسی

بخش چهارم

دنیای
صفرویک

نوشتن و درج مطلب جدید در وبلاگ

اولین هدف ابزار مدیریت وبلاگ، ایجاد محیطی آسان برای درج مطلب جدید و همچنین مدیریت نوشته‌های پیشین است. به این منظور، باید با نام کاربری و کلمه عبور خود، به بخش اعضای سایت وارد شوید.

پس از ورود به بخش مدیریتی وبلاگ، صفحه‌ای خواهید دید که در سمت راست آن، فهرستی از گزینه‌ها و امکانات مدیریتی نمایش داده شده است. در مرکز صفحه نیز، فرمی برای ثبت نوشته‌های جدید در وبلاگ نمایش داده خواهد شد. زیر این فرم، فهرستی از آخرین عناوین نوشته‌های قبلی را می‌بینید. برای ثبت یک نوشته‌ی جدید، می‌توانید عنوان مطلب و متن کامل را وارد و دکمه‌ی ثبت و بازسازی وبلاگ را فشار دهید. توجه داشته باشید، ورود عنوان و حتی متن کامل الزامی نیست، اما حداقل یکی از آن‌ها را باید پر کنید.

ثبت موقت و عدم نمایش نوشته‌ها در وبلاگ

گاهی ممکن است که نویسنده‌ی وبلاگ نیاز به ثبت موقت یک مطلب یا تمایل به عدم نمایش مطلب خاصی در وبلاگ داشته باشد. برای مثال، ممکن است تایپ مطلب پایان نیافته باشد یا به نمایش مطلب در روزهای آتی نیاز باشد. در چنین شرایطی می‌توانید گزینه‌ی ثبت موقت و عدم نمایش در وبلاگ را انتخاب کنید. در چنین شرایطی، مطلب پس از ثبت در وبلاگ نمایش داده نخواهد شد و نویسنده می‌تواند در زمان دیگری، مطلب را ویرایش و گزینه‌ی عدم نمایش را غیرفعال کند. این گزینه به‌خصوص برای کسانی که مطالب روزهای آتی وبلاگ خود را قبلاً می‌نویسند، بسیار کاربرد دارد.

تنظیم زمان و تاریخ ثبت و ارسال مطلب

در بلاگفا به‌صورت پیش‌فرض، تاریخ تنظیم و ارسال مطالب پس از ثبت آن‌ها و با توجه به زمان حاضر و منطقه‌ی زمانی ثبت می‌شود. با این حال، نویسنده می‌تواند با انتخاب لینک «ویرایش تاریخ و زمان ارسال مطلب» تاریخ تنظیم مطالب را تغییر دهد.

ویرایش تاریخ و زمان تنظیم مطلب می‌تواند برای کاربرانی که قصد تغییر

سرویس‌دهنده‌ی وبلاگ خود به بلاگفا را دارند و مایل به حفظ تاریخ زمان نوشته‌های قبلی خود هستند، مفید واقع شود.

ویرایش رنگ و بافونت متن‌ها

کاربران بلاگفا می‌توانند از ویرایشگر خاصی که برای ویرایش متون در نظر گرفته شده است، برای تنظیم رنگ، اندازه‌ی حروف (فونت) و نحوه‌ی نمایش متن استفاده کنند. آیکون‌هایی در نوار بالایی ویرایشگر نمایش داده شده‌اند که شرح عملکرد هر یک را می‌توانید با بردن اشاره‌گر ماوس روی آن‌ها بخوانید.

درج پیوند در میان نوشته‌ها

برای درج پیوند (لینک) بین نوشته‌ها، می‌توانید از امکاناتی که ویرایشگر متون بلاگفا فراهم می‌کند، استفاده کنید.

پس از تایپ عنوان پیوند، آن را با کلید «Shift+Arrow key» یا با ماوس انتخاب کنید. حالا آیکون افزودن لینک را از نوار ابزار برگزینید. فرمی نمایش داده خواهد شد و می‌توانید آدرس اینترنتی (URL) را آن‌جا وارد کنید.

درج تصویر در میان نوشته‌ها

درج تصویر در میان نوشته‌های وبلاگ، با انتخاب گزینه‌ی افزودن تصویر از نوار ویرایشگر بلاگفا امکان‌پذیر است. پس از انتخاب آیکون اشاره شده، پنجره‌ای به فارسی نمایش داده خواهد شد که می‌توانید آدرس اینترنتی تصویر را وارد کنید. هم‌چنین می‌توانید تعیین کنید که این تصویر کجا نمایش داده

شود (مثلاً در سمت چپ مطلب یا سمت راست و...).

توجه داشته باشید که برای درج تصویر نیاز دارید که آن تصویر در یک آدرس اینترنتی مشخص باشد. نباید تصویر را از داخل رایانه‌ی خود انتخاب کنید، چرا که امکان دیدن آن برای دیگر خوانندگان وبلاگ فراهم نخواهد بود. برای قرار دادن تصاویر در سایت خود، می‌توانید از سایت‌هایی که فضای رایگانی را برای چنین کاری در نظر می‌گیرند، استفاده کنید.

ویرایش یا حذف مطالب پیشین

هنگام ورود به صفحه‌ی نخست بخش مدیریتی وبلاگ، تعدادی از آخرین مطالب نوشته شده، در پایین صفحه نمایش داده می‌شوند که در کنار آن‌ها، آیکون‌هایی برای ویرایش و حذف مطالب در نظر گرفته شده‌اند. هم‌چنین برای ویرایش نوشته‌های پیشین نیز می‌توانید از سمت راست صفحه، گزینه‌ی مطلب قبلی را انتخاب کنید و با توجه به ماه و سال ورود مطلب، آن را برای ویرایش یا حذف انتخاب کنید.

درج تصویر در وبلاگ

یکی از مواردی که بسیاری از وبلاگ‌نویسان به آن نیاز دارند، درج تصویر در وبلاگ است. در بلاگفا این امکان وجود دارد که هنگام تایپ متن، با استفاده از امکانات ویرایشگر متن بلاگفا، به راحتی با تایپ آدرس، تصویر را درج و حتی نحوه و جای نمایش آن‌ها را میان متن تعیین کنید.

برای درج تصاویر در میان مطالب خود در وبلاگ، نیاز دارید تصویر را در

فضای وب قرار دهید. به این منظور، اگر تصویر از قبل در اینترنت وجود داشته باشد - مثل تصاویر خبری - می‌توانید با پیدا کردن آدرس اینترنتی آن (معمولاً با زدن دکمه‌ی سمت راست ماوس روی تصویر و انتخاب «Properties») و قرار دادن آدرس در بخش آدرس تصویر در ویرایشگر مطالب بلاگفا، از آن تصویر در وبلاگ خود استفاده کنید.

برای درج تصاویری که در رایانه‌ی خود دارید، یا اگر نمی‌خواهید از آدرس اصلی تصویر استفاده کنید، باید آن را در فضای وب قرار دهید و سپس آدرس آن را در بخش درج تصویر ویرایشگر تصاویر بلاگفا درج کنید. روشی ساده برای قرار دادن تصاویر در سایت خود، استفاده از سایت‌های ارائه‌ی فضای (Host) رایگان است. کار با برخی از این سایت‌ها بسیار ساده است و تنها کافی است در صفحه‌ی مربوط در آن سایت، تصویر مورد نظر خود را با زدن دکمه‌ی «Browse» انتخاب کنید و سپس دکمه‌ی تأیید یا «Upload» را بزنید. بعد از مدت کوتاهی، تصویر در آن وب‌سایت، و آدرس آن در اختیار شما، قرار می‌گیرد. حال کافی است آدرس تصویر را در ویرایشگر متن بلاگفا وارد کنید

استفاده از برخی از این سایت‌ها به ثبت‌نام نیاز دارد و معمولاً فضای مشخصی را در اختیارتان قرار می‌دهند. مزیت استفاده از این سایت‌ها با وجود پیچیدگی اولیه، مدیریت کامل بر فایل‌هاست؛ به‌طوری که حذف یا جایگزین کردن تصاویر امکان‌پذیر است.

▼ عالم برزخ چگونه عالمی است؟ فلسفه‌ی آن چیست؟

▲ آدمی در حیات روحی خویش مراحل و عوالم متعددی را پیش‌رو دارد. عالم برزخ، اولین عالم از عوالم بعد از دنیاست که در بازگشت انسان به سوی ذات مقدس احدیت- در قوس صعودی- پیش‌روی اوست. باید دانست که انسان برای ورود به هریک از این عوالم و نظام‌ها، باید خصوصیات و صفاتی را از دست بدهد و خصوصیات نوینی را به‌دست آورد تا آمادگی زیستن در مرحله‌ی بعدی و توان روبه‌رو شدن با قوانین و نظام‌های جدید را داشته باشد.

مرگ در این جریان، مرحله‌ای ضروری برای جدایی روح از بدن

مادی است و برای از دست دادن آثار و احکام و قوانین مادی و آماده شدن برای ورود به جهان برزخ، روبه‌رو شدن با آن لازم است. چنان‌چه زندگی در عالم برزخ نیز که حد فاصلی است میان دنیا و آخرت، برای تحولات روحی و آماده کردن آن برای ورود به عالم آخرت (قیامت)، امری ضروری و حتمی است. از دیدگاه قرآن مجید، نظام برزخی در مسیر انسان به سوی لقای پروردگار قرار گرفته است و انسان باید آن را تجربه کند و پشت‌سر بگذارد. این یکی از فلسفه‌های وجود عالم برزخ است.

پس فلسفه‌ی عالم برزخ که در میانه‌ی دنیا و آخرت قرار گرفته، مانند حکمت و فلسفه‌ی هر مرحله‌ی میانی دیگر است. زیرا انتقال از محیطی به محیط دیگر که از بسیاری جهات با آن متفاوت است، در صورتی قابل تحقق خواهد بود که نوعی مرحله‌ی میانی وجود داشته باشد؛ مرحله‌ای که دارای برخی ویژگی‌های مرحله‌ی اول و پاره‌ای از ویژگی‌های مرحله‌ی

پس از جدا شدن از بدن مادی، در چه عالمی به حیات خود ادامه می‌دهند؟

این‌جاست که وجود جهان دیگری به‌عنوان واسطه بین این جهان و جهان آخرت به نام برزخ مطرح می‌شود. برزخ در لغت به معنی فاصله و حایل میان دو چیز است. عالم برزخ نیز، میان زندگی دنیایی و حیات اخروی، و حایل میان آن دو محسوب می‌شود. روح انسان در عالم برزخ تا رستاخیز، یا از نعمت‌های الهی برخوردار است یا گرفتار نوعی عذاب و قهر الهی است.

درحقیقت، روح انسان براساس نوع رفتار و عملکرد دنیوی خویش در بهشت یا دوزخ به‌سر می‌برد، اما بهشت و دوزخی که متناسب با آن عالم است. از این‌روست که

به آن‌ها بهشت و جهنم برزخی گفته می‌شود که با بهشت و جهنم اخروی تفاوت‌های اساسی دارد و به‌واقع تجلی کوچکی از بهشت و جهنم آخرتی است [هود/۱۰۸-۱۰۶].

ابوبصیر می‌گوید: «از امام صادق(علیه‌السلام) از ارواح مؤمنان پرسش کردم». امام فرمود: در منازل و حجره‌هایی از بهشت‌اند و از طعام بهشتی می‌خورند و از نوشیدنی بهشت می‌نوشند. می‌گویند: پروردگارا قیامت را برای ما به‌زودی پیش آور و آن‌چه به ما وعده فرموده‌ای عنایت فرما و آخر ما را به اول ما ملحق کن» [بحارالانوار، ج ۶: ۲۶۹].

پرسش‌ها و پاسخ‌های دینی

درمیانه‌ی

عالم برزخ و ارتباط ارواح با دنیا

دنیا و آخرت

دوم باشد.

▼ چرا عالم پس از مرگ را برزخ نامیده‌اند؟

▲ می‌دانیم برای پدیداری عالم آخرت باید تغییرات شگرف و بنیادینی در جهان هستی رخ دهد. با توجه به تحولات روز قیامت، از قبیل خاموشی ستارگان، ماه، خورشید و... و این‌که هنوز معاد تحقق نیافته است، با توجه به این‌که تاکنون بسیاری از انسان‌ها از ابتدای پیدایش تا به امروز در این عالم از دنیا رفته‌اند، و با توجه به این‌که می‌دانیم انسان موجودی جاودانه است و از بین نمی‌رود، این سؤال پیش می‌آید که: ارواح مردگان

برزخ در لغت به معنی فاصله و حایل میان دو چیز است. عالم برزخ نیز، میان زندگی دنیایی و حیات اخروی، و حایل میان آن دو محسوب می‌شود



اما با همه‌ی این تفاوت‌ها، آن چه در روایات آمده است، این حقیقت را بیان می‌کند که بدن برزخی چیزی شبیه بدن دنیوی است. یعنی روح انسان بعد از رفتن از دنیا، در بدنی قرار دارد که شبیه و مثل این جسم مادی است. به همین دلیل آن را «بدن مثالی» یا «قالب مثالی» نیز نامیده‌اند. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «ارواح مؤمنان (در برزخ) در بدن‌هایی شبیه بدن‌های دنیایی آن‌هاست» [همان، ص ۲۶۸].

▼ انسان‌ها در عالم برزخ در چه سنی ظاهر می‌شوند؟

▲ سن و سال مربوط به دنیاست که سرایی مادی و موقتی است و در آن جوانی و پیری و مرگ وجود دارد. اما در برزخ و نیز قیامت، سن و سال مطرح نیست، زیرا روح انسان بعد از مرگ و پایان زندگی دنیا در بدن‌هایی قرار می‌گیرد که از بسیاری از عوارض

دقیق روشن نیست. فقط می‌دانیم آن است که انسان در تمامی عوالم هستی-دنیای مادی، برزخ و قیامت- دارای نوعی بدن است. یعنی آدمی در هیچ عالمی بدون بدن نیست؛ زیرا روح آدمی حقیقتی است که در متن و ذات آن، تعلق به بدن نهفته است. اما به دلیل آن که هریک از عوالم هستی دارای نظام و احکام و قوانین مخصوص به خود است- یعنی فرضاً قوانینی که بر عالم طبیعت حاکم است، با عالم برزخ تفاوت دارد- بدنی که در عالم برزخ است نیز، هم‌سنگ با قوانین حاکم بر آن عالم، یعنی عالم برزخ است.

پس بدن برزخی غیر از بدن مادی است و غیر از بدن قیامتی است؛ یعنی بدنی متناسب با احکام، آثار و قوانین عالم برزخ است. بدن برزخی از بدن مادی کامل‌تر و در عین حال، از بدن قیامتی ناقص‌تر و پایین‌تر است.

ابوبصیر می‌گوید: «امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: و ابرعکس! ارواح کافران در حال عرضه شدن به آتش جهنم هستند و می‌گویند: پروردگارا قیامت را برای ما پیش نیاور و آن چه را به ما وعده داده‌ای محقق نساز و آخر ما را به اول ما ملحق نکن» [همان، ص ۲۷۰].

▼ آیا روح انسان در عالم برزخ با بدن همراه است؟ اگر پاسخ مثبت است، بدن برزخی چگونه است؟

▲ بسیاری از واقعیت‌ها و حقایق هستی، به خصوص آن‌هایی که در ماورای جهان طبیعت قرار دارند، با نوعی ابهام و پوشیدگی همراه هستند. البته این پوشیدگی بیشتر در چگونگی آن حقایق است، نه در اصل وجود آن‌ها. بله، دانش ما به ماهیت بعضی از حقایق بسیار محدود است. از آن نمونه‌هاست چگونگی بدن‌های برزخی که برای ما به صورت کامل و

است. براساس همین ارتباط است که دستورات و احکام خاصی در باب تشییع جنازه، کفن و دفن توأم با احترام و استحباب زیارت قبور در شریعت اسلامی وجود دارد.

بدن برزخی غیر از بدن مادی است و غیر از بدن قیامتی است

وجود همین ارتباط موجب می شود که از این طریق بهتر بتوان با روح متوفی رابطه برقرار کرد. بدین دلیل، در روایات بر دادن خیرات، دعا کردن و طلب رحمت و مغفرت، و تلاوت قرآن بر سر مزار تأکید فراوانی شده است. هرچند انجام این کارها در هر جایی برای مردگان خوب است، اما به دلیل این ارتباط، بر انجام این آداب و اعمال بر سر قبرها تأکید بیشتری شده است.

از طرف دیگر، ارواح براساس این نوع رابطه، از حضور مؤمنان بر سر مزار خوش حال می شوند. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «قسم به خدای متعال، مردگان رفتن شما بر سر قبورشان را می دانند و با حضور شما مسرور می شوند. با شما انس می گیرند و از حضور شما بهره مند می شوند» [وسائل، ج ۲: ۸۷۸].

در موردی دیگر می فرماید: «مرده به طلب رحمت و استغفار برای او شاد می شود؛ همان گونه که افراد زنده با هدایا خوش حال می شوند» [المحجه البیضا فیض کاشانی، ج ۸، ص: ۲۹۲].

منابع

۱. شجاعی، محمد. عروج روح. انتشارات کانون اندیشه‌ی جوان. چاپ چهارم. ۱۳۸۸.
۲. کاشفی، محمدرضا. پرسش‌ها و پاسخ‌های دانشجویی (فرجام‌شناسی). دفتر نشر معارف. ۱۳۸۶.

می کند. از این رو همواره در پریشانی به سر می برد. یعنی از این لحاظ نیز بین صالحان و ناصالحان تفاوت وجود دارد. یعنی براساس حکمت خداوندی، اگر به فرض پدری از دنیا رفته باشد، اگر از اهل ایمان باشد، امکان دارد از کارهای نیک فرزند یا فرزندانش آگاه شود، اما درباره‌ی کارهای ناپسند آن‌ها نمی تواند آگاهی یابد. همان طور که معمولاً عیب‌های درونی هر کس در این دنیا از دیگران پوشیده است.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «مؤمن که از دنیا رفت، اهل خودش را دیدار می کند. خوبی‌های خانواده‌ی خود را می بیند و خوش حال می شود و بدی‌های آن‌ها بر او پوشیده می ماند. اما کافران اهل خود را دیدار می کنند و بدی‌های آن‌ها را می بینند و خوبی‌هایشان بر آن‌ها پوشیده می ماند» [اصول کافی، ج ۳: ۲۳۰].

آیا زیارت مردگان و خیرات برای آن‌ها سودی هم دارد؟

براساس آیات و روایات، ارتباط خاصی میان روح انسان در برزخ و قبر خاکی اش وجود دارد. این ارتباط در اصل از رابطه‌ی روح و بدن مادی- که در طول زندگی دنیوی، با یکدیگر به نوعی اتحاد داشته‌اند- سرچشمه می گیرد. باید دانست که این ارتباط با قطع وابستگی، یعنی جدایی روح از بدن به وسیله‌ی مرگ، به طور کلی از میان نمی رود. یعنی روح آدمی به رغم حضورش در عالمی فوق ماده، توجه خاصی به بدن مادی و مکانی دارد که بدنش در آن جا دفن شده

ماده، مانند زمان و سن برکنار است.

▼ ارتباط ارواح با دنیا چگونه است؟
▲ شخص در عالم برزخ بی ارتباط با عالم دنیا نیست. آدمی در آن عالم نیز به خویشان و نزدیکان خویش- کم و بیش- توجه دارد و به دیدار آن‌ها می آید و از رفتار و اعمال آن‌ها متأثر می شود.

مضمون بعضی روایات آن است که شخص مرده در عالم برزخ، حتی از کردار و رفتار اهل خانواده‌ی خود آگاه است و البته اگر از مؤمنین باشد، تنها کردار و اعمال خوب و شایسته‌ی آن‌ها را می بیند. لذا همواره در آرامش و خوشی به سر می برد. اما اگر از اهل دوزخ باشد، به کارهای زشت و ناپسند نزدیکان خویش توجه پیدا



درد و قس یک قصه

احمد عربلو

پیرزن قصه‌ی ما متأسفانه زیاد عمر نکرد. چون که یک روز رفته بود زیرزمین خانه‌اش را تمیز کند که در میان وسایل، چشمش به یک چراغ قدیمی افتاد. آن را برداشت و پاک کرد که ناگهان یک غول به چه بزرگی از داخل آن بیرون آمد و تعظیم کرد و گفت: «ای پیرزن جوان! هر آرزویی که داری از من بخواه تا برایت برآورده کنم. اما یادت باشد که فقط یک آرزو می‌توانی بکنی.»

پیرزن که از تعجب شاخ درآورده بود، با خودش گفت: «بهتر است آرزو کنم شهریه‌ی دانشگاه تمام نوه‌هایم را او پرداخت کند.»

این بود که رو به غول چراغ جادو کرد و گفت: «اما آقای غول! واقعاً هر آرزویی را می‌توانی برآورده کنی؟»

غول گفت: «البته بانوی من!»

پیرزن گفت: «حتی آرزوهای خیلی محال؟!»

غول گفت: «البته که می‌توانم.»

پیرزن گفت: «یعنی می‌توانی شهریه‌ی دانشگاه نوه‌های مرا یک کم، کم کنی یا حتی پرداخت کنی؟»

غول ناگهان اخم‌هایش را درهم کشید و در حالی که به طرف چراغ جادو می‌رفت، گفت: «ای بابا! بانوی من! نخواستیم بابا. من گفتم آرزوهای محال، نه به این محالی که! بهتر است من بیچاره برگردم توی همان چراغ! کاش کار راحت‌تری می‌خواستی. کاش می‌گفتی ترافیک تهران را حل کنم، کاش می‌گفتی که کاغذبازی را از ادارات بردارم. کاش می‌گفتی این رشد جوان را بخوانم! کاش می‌گفتی اُفت تحصیلی را درست کنم، کاش می‌گفتی دیوار چین را بیاورم این‌جا! کاش می‌گفتی تیم ملی فوتبال را به جام جهانی ببرم! کاش... اما ای کاش چنین درخواست سختی را از من نمی‌کردی که این همه شرمنده‌ات شوم. ای داد، ای بیداد. می‌خواهم از شدت شرمندگی دوباره داخل همین چراغ جادو برگردم...»

و بعد، غول مهربان چراغ جادو از شرمندگی، های‌های شروع به گریه کرد.

پیرزن که این همه سادگی و مهربانی غول را دید، از آرزویی که کرده بود پشیمان شد و گفت: «چه غول مهربانی! الهی من فدایت شوم که قلب به این نازکی داری!»

همین که پیرزن این را گفت، فدای غول شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد و قصه‌ی ما هم به سر رسید...

نقل است که در همسایگی یکی از پول‌داران شهر تهران، پیرزنی خانه‌ی کوچکی داشت. مرد، هرگاه از نزدیکی آن خانه عبور می‌کرد با خودش می‌گفت: «عجب چیزی می‌شود که این خانه را از این پیرزن بخرم و آن را قاطی ملک خودم کنم و چنان برجی بسازم که از برج ایفل بلندتر باشد.»

باری! قیمت آن خانه فقط ۱۰ میلیون تومان بود. آن مرد پول‌دار برای پیرزن پیغام فرستاد که من حاضرم از شهریه‌ی کمرشکن دانشگاه آزاد که برای فرزندانم می‌دهم، بگذرم و خانه‌ی تو را به ۲۰ میلیون بخرم!

پیرزن گفت: «نمی‌فروشم!»

کسان آن مرد پول‌دار به او گفتند: «ای پیرزن! اگر مردم متوجه شوند که تو خانه‌ی ۱۰ میلیونی خود را به ۲۰ میلیون هم نمی‌فروشی، می‌گویند که تو - زبانشان لال! - سفیه هستی و آن وقت خانه را از چنگت درمی‌آورند!»

پیرزن گفت: «اولاً که پیرزن جد و آبادتان است و در ثانی، چرا مردم به سفاقت آن مرد بساز و بفروش حکم نمی‌دهند که می‌خواهد خانه‌ی ۱۰ میلیونی را ۲۰ میلیون بخرد!»

کسان آن مرد هم رویشان کم شد و رفتند که از راه سودآور و نان و آب دار دیگری شهریه را هزینه کنند. البته این موضوع شهریه و این جور حرف‌ها را برای این آوردیم که این مطلب یک‌جوری به جوانان ارتباط پیدا کند!





پدربزرگ

اولی به دومی: «چیه؟! چرا این قدر ناراحتی؟»
 دومی: «آخه امشب پدربزرگ باز می یاد خونه ی ما!»
 اولی: «خب این که ناراحتی نداره!»
 دومی: «آخه بچه های من خیلی پدربزرگ رو دوست دارن.»
 اولی: «خب اینم که جای خوش حالی داره...»
 دومی: «آخه پدربزرگ، حدود سه ساعت دندون مصنوعی های هر دو فکش رو برای بچه ها از دهنش بیرون می یاره... بچه ها هم کلی می خندن و سرگرم می شن.»
 اولی: «این که خیلی هم خوبه!»
 دومی: «آخه پدربزرگ بابت دندونای هر فک، ساعتی پنجاه هزار تومن می گیره!»



تصویرگر: ابوالفضل محترمی

شوخیه های
شهرام
شفیعی



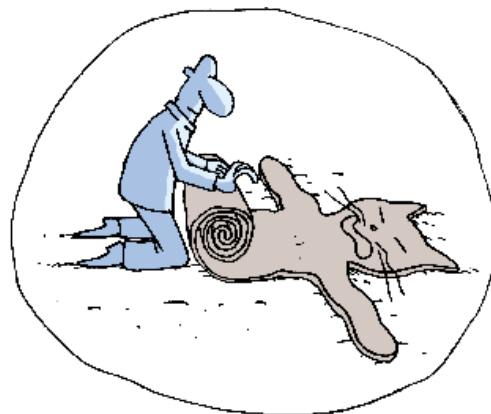
قانون

یک دانشجوی درس خوان رشته ی حقوق که در احترام به قانون افراط می کرد، دختری را به عقد خودش درآورد. یک روز که زوج جوان می خواستند برای گردش بیرون بروند، پسر گفت: «خب عزیزم، دوست داری کجا بریم؟»
 - پارک.
 - نه... اگر بریم پارک، ممکنه چمن ها را لگد کنیم.
 - خب بریم شهر بازی.
 - نه... اگه بریم شهر بازی، ممکنه سوار ماشین برقی مخصوص افراد زیر هجده سال بشیم.
 - خب بریم تئاتر.
 بالاخره پسر پیشنهاد دختر را قبول کرد و آن ها به سالن تئاتر رفتند. اما از آن جا که دختر عینکش را برای تعمیر به عینک سازی داده بود و نمی توانست بازیگران را خوب ببیند، از پسر خواست که بروند و روی صندلی های ردیف اول بنشینند.
 با شنیدن این حرف، پسر فوراً دست همسرش را گرفت و از سالن بیرون آورد.
 - امکان نداره قبول کنم!... اگه قرار باشه ردیف اول بشینیم، باید هر دو تامون گواهی نامه ی پایه ی یک رانندگی بگیریم.



ساندویچ

یک شب دو نفر معتاد کارتن خواب، مشغول جست و جو بودند تا برای خودشان شامی پیدا کنند... بالاخره حدود دو ساعت بعد از نیمه شب، در روشنایی زیر یک تیر چراغ برق، روی زمین یک ساندویچ پیچیده در روزنامه پیدا کردند و از شدت گرسنگی آن را با روزنامه‌اش خوردند... البته اولی که قوی‌تر بود، بخش اعظم ساندویچ را خورد و دومی با خوردن روزنامه سیر شد. اولی: «می‌ترسم هر دومیون بمیریم... کالباسش مال شیش‌ماه پیش بود.» دومی: «من طوریم نمی‌شه... چون روزنامه‌ش مال امروز بود!»



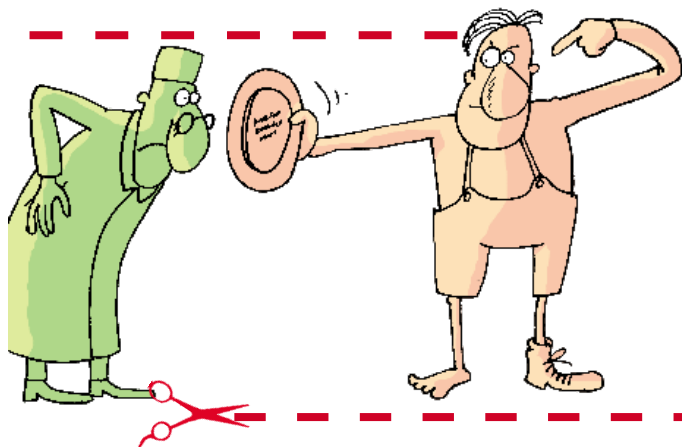
تدفین

برای یک پول‌دار انگلیسی خبر آوردند که بهترین و گران‌قیمت‌ترین گربه‌اش از خانه فرار کرده و زیر غلتک ماشین راه‌سازی له شده است.
- باید باشکوه‌ترین مراسم تشییع جنازه برای گربه‌ی عزیز من برگزار بشه. دستور می‌دم گرون‌ترین و زیباترین مقبره‌رو با سنگ سفید براش بسازین.
- اطاعت قربان... فقط بفرمایین که دوست دارین ایشون به چه شکل دفن بشن؟... تا شده یا لوله شده؟



هویت

در تیمارستان، یک بیمار روانی ادعا کرد که کاملاً سالم است و باید مرخص شود. بنابراین پزشک ارشد بیمارستان او را احضار کرد. بیمار هم ظرف غذاخوری‌اش را برداشت و به اتاق روان‌پزشک رفت.
روان‌پزشک به بیمار گفت: «قدم اول در درمان اینه که تو، خودت رو خوب بشناسی. آیا تو هیچ‌وقت یادت نمی‌ره که چه کسی هستی؟»
بیمار گفت: «نه آقای دکتر... هیچ‌وقت یادم نمی‌ره... چون اسممو روی ظرف غذا نوشتم!»



آوازه خوان مزرعه و شب

زندگی و شعر محمد رضا عبدالملکیان

زندگی

محمد رضا عبدالملکیان، چهاردهم خرداد ماه ۱۳۳۱ در نهبوند به دنیا آمد. دوران کودکی و تحصیلاتش را در زادگاه خود گذراند. او دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی کشاورزی تا دوره‌ی دکتراست و خدمت نظام وظیفه‌اش را به عنوان سپاهی ترویج و آبادانی در کرج گذراند. از مسئولیت‌های علمی و فرهنگی عبدالملکیان می‌توان به تحقیق در مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، کارشناسی سازمان کشاورزی، ریاست اداره‌ی تدوین کتب درسی سازمان آموزش کشاورزی، مدیریت کل دفتر آموزش‌های رسمی وزارت کشاورزی، عضویت در شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، عضویت در هیئت مدیره‌ی دفتر شعر جوان، عضویت در هیئت مدیره انجمن شاعران ایران و عضویت در هیئت مدیره‌ی خانه‌ی هنرمندان اشاره کرد. عبدالملکیان از اعضای اصلی جلسات پنجشنبه شب‌های حوزه‌ی هنری در دهه‌ی ۱۳۶۰ است و در اوج لحظه‌های شور و شهادت دوران دفاع مقدس، شعرهای به یادماندنی و زیبایی سروده است.



تصویر: محمد حسن حسینی

درباره‌ی شعر

عبدالملکیان در شعرش رابطه‌ای ساده و بی‌آلایش با مخاطب برقرار می‌کند. او شاعری طبیعت‌گرا و عاطفی با رویکردهای سیاسی و اجتماعی است. عده‌ای او را در رویکرد حسرت و دریغ بازگشت به روستا، تا حدی شبیه منوچهر آتشی می‌دانند. عنصر عاطفه در شعر عبدالملکیان بر دیگر عناصر شعر او برتری دارد. شعرهای نیمایی و سپید او سرشار از تصاویر زنده از بی‌رحمی شهر و لطافت روستاست. عبدالملکیان شاعر جزئیات و تصاویر به یادماندنی است. عناصر عاطفی در شعر او واقعی و غیر منتظره هستند. او تجربه‌ی سرودن در اکثر قالب‌های شعری را در کارنامه‌ی خود ثبت کرده، ولی بیشترین توفیقش در قالب نیمایی و سپید بوده است. شعرهای سپید اخیر او توانایی استفاده‌ی این شاعر معاصر را از حداکثر قابلیت‌های زبانی اثبات می‌کند. او شاعری اجتماعی و آرمانگراست.

آثار

مه در مه، ریشه در ابر،
رباعی امروز (گردآوری)،
ردپای روشن باران،
مهربانی، آوازه‌های اهل
آبادی، گزیده‌ی ادبیات
معاصر (مجموعه‌ی شعر
نشر نیستان)، ساده با تو
حرف می‌زنم، حالا که
آمده‌ای، حالا که رفته‌ای
(در سوگ قیصر امین‌پور)،
گزیده‌ی شعرها (مروارید).

تشنگی دامنه داشت
قریه در حسرت باران می سوخت
خاک لاله می زد

جوی در جوی عطش می نوشید
کرت در کرت ترک برمی داشت

پدرم

درد را می فهمید

وسعت فاجعه را حس می کرد

پدرم می دانست

که چرا

آسمان غمگین است

و نمی بارد هیچ

تب طوفان ملخ وحشت سنگینی داشت

ریشه های پدرم می خشکید

و زمین خاطره ی گندم و گل را به فراموشی داد

در شب فاجعه ی مرگ گیاه

چار قاطر همه ی هستی ما را با خود

تا شب شهر کشاند

پدرم شهری شد

پدرم این جا تنها بود

پدرم این جا

چون گلی بی ریشه می پژمرد

خوب حس می کردم

روی دوش پدرم

شهر سنگینی می کرد

پدرم

اهل آبادی بود

مزه ی باران را می فهمید

چین پیشانی او با نفس سنبله ها وا می شد

پدرم این جا دق می کرد

دل سبز پدرم

در هوای قریه پرپر می زد

پدرم

ریشه در مزرعه داشت

ریشه در رویش داشت

ریشه در باران داشت

پدرم این جایی معنی بود

پدرم را یک شب

باران ها با خود بردند

در سوگ قیصر امین پور

حالا که رفته ای

می گویند در میان دفترهایت

نه پروانه ای خشکیده است

نه گلی

نه گل برگی

می گویند در میان همه ی دفترهایت

کودکی است که با پروانه ها

به سراغ ماه می رود

حالا که رفته ای نه باد می آید و نه برگی

دست تکان می دهد

انگار زمان متوقف شده است برای من

که بی کلید پشت همه ی درها مانده ام

حالا که آمده ای

همه ی گلدان ها خوش حال اند

دوباره این آب پاش زرد

هر روز ساعت هفت صبح

به سراغشان خواهد رفت

حالا که آمده ای

گریه نکن

دیگر مشق نمی نویسی

همه ی مدادهایت رنگی است

حالا که آمده ای

همین جا بنشین

و فقط از خدا بپرس

چه قدر با هم بودن خوب است

حالا که آمده ای

هی دست و دلم را نلرزان و

هی دلوایسم نکن

اگر نمی مانی

بیابان های بی باران

منتظرم هستند

حالا که آمده ای

همین پرنده ی بی طاقت

که تو را گم کرده بود

با خیال راحت

دلش را بر می دارد و

به جانب جنگل های دور می رود

حالا که آمده ای

تازه می فهمم

احساس آن دهقان پیر و

مزه ی دعای باران را

معمای سردگرمی

معمای ۱

کوچک ترین عدد صحیحی را پیدا کنید که:

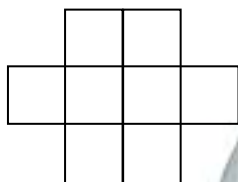
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۲ برابر ۱ باشد.
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۳ برابر ۲ باشد.
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۴ برابر ۳ باشد.
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۵ برابر ۴ باشد.
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۶ برابر ۵ باشد.
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۷ برابر ۶ باشد.
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۸ برابر ۷ باشد.
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۹ برابر ۸ باشد.
- باقی مانده‌ی تقسیم آن بر ۱۰ برابر ۹ باشد.

معمای ۲

شخصی سه سکه در دست دارد: یک سکه طلا، یک سکه نقره و یک سکه مسی. شما می‌توانید فقط یک جمله خطاب به این شخص بگویید. اگر جمله‌ی شما درست باشد، او به شما یک سکه می‌دهد، ولی اگر جمله‌ی شما غلط باشد، هیچ سکه‌ای به شما نخواهد داد. چه جمله‌ای بگویید تا حتماً سکه‌ی طلا را به شما بدهد؟

معمای ۳

خانه‌های جدول زیر را با اعداد ۱ تا ۸ طوری پر کنید که هیچ دو عدد متوالی مجاور هم قرار نگیرند.



بغاری دماوندی



حل معماهای شماره‌ی ۴

حل معمای (۱): مقدار شیردهی هر گاو سیاه در هر روز را با X و همین مقدار برای گاو قهوه‌ای را با X' نمایش می‌دهیم: $(3X + 5X') \times 4 = (4X + 3X') \times 5$
از حل این معادله داریم: $\frac{X'}{X} = \frac{4}{5} = 1/6$
یعنی گاو قهوه‌ای ۱/۶ برابر گاو سیاه شیر می‌دهد.

حل معمای (۳):

عبارت‌های جعبه‌ی دوم و سوم متناقض هستند، پس حتماً یکی راست است و دیگری دروغ است. چون در میان این سه عبارت دقیقاً یکی راست است، پس عبارت جعبه اول حتماً دروغ است. یعنی طلا در جعبه‌ی (۱) وجود دارد.

حل معمای (۲):

به برابری‌های زیر توجه کنید:

$$\begin{aligned} 44 - 44 &= 0 \\ 4 - 4 + \frac{4}{4} &= 1 \\ \frac{(4 + 4 + 4)}{4} &= 3 \\ \frac{4}{4} + \frac{4}{4} &= 2 \\ 4 \times (4 - 4) + 4 &= 4 \\ \frac{(4 \times 4 + 4)}{4} &= 5 \\ \frac{(4 + 4)}{4} + 4 &= 6 \\ \left(\frac{4}{4}\right) - 4 &= 7 \\ (4 + 4) \times \left(\frac{4}{4}\right) &= 8 \\ 4 + 4 + \frac{4}{4} &= 9 \\ \frac{(4 \times 4 - 4)}{4} &= 10 \end{aligned}$$

تولد یک ستاره آدم‌ها و ستاره‌ها

حتماً تاکنون شنیده‌اید که بعضی‌ها می‌گویند: «هر آدمی برای خودش ستاره‌ای دارد؛ ستاره‌ای که همراه او متولد می‌شود و همراه او می‌میرد.» حتی شاید شما هم مثل خیلی افراد دیگر، در عالم خیال ستاره‌ی خودتان را در آسمان پیدا کرده باشید. اصلاً نظر شما در مورد این موضوع چیست؟

اسرار آسمان

جالب است که کهکشان ما در حدود ۱۰۰ میلیارد ستاره دارد. در ضمن می‌دانیم که تقریباً هفت میلیارد انسان روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند. اگر انسان‌هایی که در گذشته می‌زیسته‌اند و هم‌چنین انسان‌هایی که در آینده به دنیا خواهند آمد را هم در نظر بگیریم، احتمالاً تعداد آدم‌ها با تعداد ستاره‌های کهکشانمان برابر خواهد شد. پس می‌توان گفت که به هر آدمی حداقل یک ستاره می‌رسد. اما ممکن است بپرسید که اصلاً آدم‌ها چه ربطی به ستاره‌ها دارند؟!

شباهتی که آدم‌ها با ستاره‌ها دارند

اگر راستش را بخواهید، ستاره‌ها خیلی شبیه آدم‌ها هستند. هر ستاره‌ای یک روز به دنیا می‌آید، مدتی زندگی می‌کند و عاقبت یک روز می‌میرد. بعضی از ستاره‌ها پیرنشد و بعضی جوان. آن‌ها رنگ‌های متفاوتی هم دارند. مثلاً بعضی از آن‌ها سفیدپوست هستند، مثل ستاره‌ی «سهیل» و بعضی مثل «قلب‌العقرب» سرخ‌پوست‌اند. حرکت کردنشان هم یک‌جور نیست. بعضی از آن‌ها خیلی آهسته جابه‌جا می‌شوند و بعضی مثل ستاره‌ی «بارنارد»، از دید ما با سرعت خیلی زیادی حرکت می‌کنند. شباهت دیگری که ستاره‌ها با آدم‌ها دارند، شکل زندگی آن‌هاست. آن‌ها هم مثل انسان‌ها معمولاً زندگی دسته‌جمعی را ترجیح می‌دهند. اغلب ستاره‌ها به‌صورت دوتایی یا چندتایی در کنار هم هستند. مجموعه‌های بزرگ‌تری از ستاره‌ها هم در کنار هم کهکشان‌ها را می‌سازند.

تفاوتی که ستاره‌ها با آدم‌ها دارند

با این حال، ستاره‌ها فرق‌های زیادی هم با ما آدم‌ها دارند. مثلاً طول عمر آن‌ها خیلی بیشتر از ماست. همین خورشیدی که هر روز با آن سروکار داریم، تقریباً ۵/۴ میلیارد سال از تولدش می‌گذرد. با این حال باید حواسمان باشد که آن را یک ستاره‌ی پیر تصور نکنیم. خورشید تازه در اواسط عمر خودش به سر می‌برد و اگر خدا بخواهد، تا ۵/۴ میلیارد سال دیگر هم زنده خواهد ماند. با این حساب، حتماً ستاره‌ها عمر انسان‌ها را خیلی کوتاه می‌بینند. شما در مورد موجودی که در حدود ۱۵ ثانیه عمر می‌کند، چه فکر می‌کنید؟ این واقعاً نگاهی است که ستاره‌ها به آدم‌ها دارند. در ضمن آن‌ها، ما را موجودات بسیار کوچکی می‌بینند. نگاه ستاره‌ها به ما، مانند نگاه ما به مولکول‌هاست.

تفاوت مهم دیگری که بین آدم‌ها و ستاره‌ها وجود دارد، درجه‌ی حرارت است. ستاره‌ها خیلی خون‌گرم‌تر از ما هستند. حتماً تاکنون تجربه‌ی دیدن یک تکه آهن داغ را که از شدت گرما، برافروخته و قرمز رنگ شده باشد، داشته‌اید. تقریباً دمای سطحی سردترین ستاره‌ها، با دمای چنین آهنی برابر است.

سحابی، جایی که ستاره متولد می‌شود

خوب است حالا نگاهی دقیق‌تر به تولد ستاره‌ها داشته باشیم و ببینیم که ستاره‌ها چگونه به‌وجود می‌آیند. به تصویر ۲ نگاه کنید. این تصویر «سحابی جبار» را نشان می‌دهد.



تصویر ۱. تصویری فرضی از کهکشان راه شیری

سحابی‌ها محل تولد و مرگ ستاره‌ها هستند. این نواحی عموماً از گاز و غبار میان ستاره‌ای تشکیل شده‌اند. البته چگالی سحابی‌ها عموماً خیلی کم است. یعنی نسبت به گازهایی که روی زمین با آن‌ها سروکار داریم، بسیار رقیق‌تر هستند. اما همین گاز و غبارهای میان ستاره‌ای می‌توانند باعث به وجود آمدن ستاره‌ها شوند. در همین سحابی جبار آن قدر ماده وجود دارد که امکان به وجود آمدن چیزی در حدود ۱۰ هزار ستاره مانند



خورشید فراهم است. اما چگونه در این ابر و غبار پراکنده، ستاره‌ای کروی شکل با آن دمای بالا شکل می‌گیرد؟ راز این موضوع در شناختن نیروی گرانش نهفته است.

گرانش

در طبیعت چهار نیروی بنیادین وجود دارند که یکی از این نیروها، نیروی گرانش است. نیروی گرانش همان نیرویی است که هر دو ذره در جهان به واسطه‌ی جرمی که دارند، به هم وارد می‌کنند. نیروی دیگری که حتماً با آن آشنا هستید، نیروی الکترومغناطیسی است؛ یعنی همان نیرویی که دو ذره‌ی باردار به هم وارد می‌کنند. دو نیروی دیگر، یعنی نیروی «هسته‌ای ضعیف» و «هسته‌ای قوی» هم در طبیعت وجود دارند که مربوط به ابعاد ریزتر می‌شوند.

جالب است که گرانش از هر سه نیروی دیگر قدرت کمتری دارد. برای مثال، نیروی الکترومغناطیسی بین یک الکترون و یک پروتون، تقریباً 10^{40} برابر نیروی گرانش بین آن‌هاست. اما با تمام این اوصاف، در ابعاد بزرگ و کیهانی، سرنوشت‌سازترین نیرو، گرانش است. علت این موضوع چیست؟ دو نیروی هسته‌ای قوی و ضعیف، برد خیلی کمی دارند. یعنی همین که کمی از ابعاد اتمی فاصله بگیریم، دیگر سر و کله‌ی آن‌ها پیدا نمی‌شود. نیروی الکترومغناطیسی هم بین دو جسم باردار وجود دارد و می‌دانیم که اغلب مواد خنثا هستند. بنابراین در ابعاد بزرگ و کیهانی که

تقریباً همه چیز خنثاست، دیگر اثری نخواهد داشت. اما گرانش باقی می ماند.

جان ویلر^۱ گرانش را نوعی سیستم رأی گیری می داند و می گوید: «هر ذره ای یک رأی دارد و می تواند بر هر ذره ی دیگر تأثیر بگذارد.»^۲ درست است که رأی یک ذره به تنهایی خیلی کم است، اما مجموع آرا آن قدر زیاد است که بتواند بزرگ ترین تأثیرات را در عالم کیهانی ما بگذارد.

نیروهای طبیعت را مانند چهار دونه تصور کنید که می خواهند در یک مسابقه ی دو شرکت کنند. گرانش از هر سه نیروی دیگر سرعت کمتری دارد، اما نیروهای هسته ای ضعیف و هسته ای قوی زود خسته می شوند و دیگر نمی توانند مسابقه را ادامه دهند. نیروی الکترومغناطیسی هم گاهی به سمت خط پایان می دود و گاهی به سمت خط شروع برمی گردد و به خاطر این سردرگمی اش نمی تواند زیاد به سمت جلو حرکت کند. اما نیروی گرانش آهسته و آرام از همه جلو می زند و به خط پایان نزدیک می شود. حتماً شما هم شنیده اید که:

رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود

رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

تولد یک ستاره

حالا بار دیگر به تصویر

سحابی جبار توجه کنید. وقتی ناحیه ای

از یک سحابی کمی متراکم تر از اطرافش باشد،

نیروی گرانش باعث می شود که توده های گاز پراکنده،

به سمت آن جذب شوند. بنابراین، تراکم آن ناحیه زیاد و زیادتر

می شود. برای این که یک ناحیه ی متراکم بتواند ستاره ای را به وجود بیاورد،

باید به اندازه ی کافی چگالی آن افزایش یابد. هر اتمی که پیش از این در

نواحی وسیع و بسیار رقیق یک سحابی جای زیادی را به خود اختصاص داده

بوده است، حالا باید همان جا را با حدود 10^{18} اتم دیگر تقسیم کند.

چون گرانش از همه طرف، مواد را به صورت متقارن جذب می کند،

«پیش ستاره» تقریباً شکل کروی به خود می گیرد. فشار زیادی که به مرکز

این توده وارد می آید، باعث می شود که دما در آن ناحیه به شدت افزایش پیدا

می کند. وقتی که دما به بیش از حدود ۸ میلیون کلوین رسید، کم کم شرایط

برای جوش هسته ای فراهم می شود و هیدروژن ها در آن دمای بالا می توانند

به هلیوم تبدیل شوند. این فرایند باعث تبدیل شدن بخشی از جرم به انرژی

می شود و همین انرژی است که روشنایی و فروزندگی ستاره را به ارمغان

می آورد. از این لحظات به بعد دیگر می توانیم بگوییم که یک ستاره متولد

شده است.

فرایند جوش هسته ای، انرژی بسیار زیادی را در ستارگان ایجاد می کند و

پشت سر هم، شرایط را برای ادامه ی هم جوشی هسته ای مهیا نگه می دارد.

این موضوع می تواند برای میلیاردها سال، یک ستاره را هم چنان درخشان

حفظ کند.

مجاوزه
۲. دلسان زندگی و پژوهش های استون هاکینگ،
کیتا فروموسن، ترجمه ی رضا خزانه، انتشارات
فصلی، ص ۴۵.

۱. John Wheeler

ذهن برتر

خدا حافظ نمره‌ی ناپلئونی؟

آناهیتا تاشک

«نمره‌ی ناپلئونی»! مطمئن هستم که شما، هم با این اصطلاح آشنایی دارید و هم از آن بدتان می‌آید؛ اما چرا؟ می‌دانید که ناپلئون یکی از قدرتمندترین و مغرورترین سیاستمداران دنیا بود که به دنبال قدرت، حتی به دورترین مناطق لشکرکشی کرد. اما همین فرد در مدرسه سابقه‌ی خوبی نداشت و با حداقل نمره قبول می‌شد.

حال ببینیم چگونه می‌توانیم با نمره‌ی ناپلئونی خداحافظی کنیم. در شماره‌های قبل در مورد عوامل تأثیرگذار بر مطالعه و نتیجه‌ی به‌دست آمده صحبت شد (طول مدت مطالعه و مطالعه‌ی صحیح). در این شماره می‌خواهیم به مطالعه‌ی هدفمند (در این شماره می‌خواهیم به روش‌های صحیح مطالعه پرداختیم) اهمیت بدهیم. این که هدف‌تان را مشخص کنید و چه نکاتی را برنامه‌ریزی کنید و با توجه به آن‌ها به برنامه‌ریزی قبل از شروع مطالعه، لازم است دو نکته را مشخص کنید و به این منظور، عادت‌های مطالعه‌ی دست بزنید. به این زیر بررسی کنید: خود را به ترتیب زیر بررسی است از آن دسته ● زمان: شما ممکن است بعد از ظهر و شب بهتر درس افرادی باشید که بعد از ظهر و شب بهتر درس

می‌خوانند. بنابراین، برای این زمان برنامه‌ریزی داشته باشید. گروهی دیگر صبح‌های زود می‌توانند تمرکز داشته باشند و این زمان برای آن‌ها بیشترین بهره‌وری را دارد. گروهی این که بدانند هر ساعت چه درسی باید مطالعه کنند، برایشان مهم است و گروهی دیگر به این اهمیت می‌دهند که در پایان روز، چه درسی را و به چه میزان باید خوانده باشند. پس طبق عادت خود برنامه‌ریزی کنید. خواب شب را حتماً داشته باشید و از میزان خوابتان کم نکنید. تحقیقات نشان داده‌اند، برای حفظ کارایی حافظه، از سوی دیگر کاهش خواب اندازه‌ی کافی باشد. در فرد حالت‌های اگر به صورت مقطعی می‌آورد. بنابراین شب‌ها را به اضطرابی به وجود می‌آورد. بنابراین شب‌ها را به میزان لازم و کافی بخوابید. اگر برای امتحان بهره‌وری را دارید، مطالب مفهومی و تحلیلی مانند ریاضیات را مطالعه کنید. اگر برای امتحان بگیرید و از زمان‌هایی که ممکن است ذهنتان خسته باشد، برای بررسی سؤال‌های آخر فصل

۴

۱۹

بازیگوشی می‌کنید و ترجیح می‌دهید در محیطی رسمی مانند کتاب‌خانه درس بخوانید؟ ببینید کدام یک از این حالت‌ها را ترجیح می‌دهید و طبق آن برنامه‌ریزی کنید.

□ زمانی که عادت‌های مطالعه‌ی خود را کشف و طبق آن برنامه‌ریزی کردید، سخت‌گیرترین فرد برای اجرای برنامه باشید. بدین ترتیب که اگر طبق برنامه عمل نکردید، حتماً تنبیهی - مثلاً حذف یک برنامه‌ی تفریحی - را برای خود در نظر بگیرید و حتماً آن را اجرا کنید.

□ به گونه‌ای برنامه‌ریزی کنید که در صورت لزوم بتوانید آن را متناسب با شرایط تغییر بدهید. برای مثال، اگر قسمتی از برنامه اجرا نشد، بتوانید آن را در قسمتی دیگر بگنجانید. در برنامه‌ریزی نگاهی واقع‌بینانه داشته باشید.

به یاد داشته باشید:
شما منحصر به فرد هستید، با ویژگی‌های بی‌همتا.
برای حفظ و ارتقای موقعیت خود برنامه‌ریزی کنید، نه برای تغییر شرایط به صورت موقت.

و یا زدن تست استفاده کنید. یک نکته را تصحیح می‌کنم: ذهن ما هیچ وقت خسته نمی‌شود، مگر از انباشت بی‌نظم مطالب و احیاناً نگرانی‌های روانی. بنابراین زمان‌هایی که کارایی کمتری دارید، بنابراین را که مطالعه کرده‌اید مورد بررسی و مطالبی را که قرار دهید.

□ ارزیابی قرار دهید. همان زمانی را که قرار است سر جلسه‌ی امتحان بنشینید و پاسخ پرسش‌ها را بنویسید، به مطالعه اختصاص بدهید. بدین معنا که در همان زمان در روزهای قبل از امتحان، یا به پرسش و پاسخ مطالب امتحانی از خودتان بپردازید و یا مطالعه کنید. برای مثال، اگر قرار است ساعت ۳ بعد از ظهر امتحان داشته باشید، طی برنامه‌تان این زمان را برای استراحت در نظر بگیرید.

● **موقعیت:** عادت‌های مطالعه‌ی خود را در نظر بگیرید. آیا باید در یک مکان ساکت، بدون سروصدا و به تنهایی درس بخوانید یا مطالعه با دوستان را ترجیح می‌دهید؟ آیا محیط خانه برای مطالعه‌ی شما مناسب است یا این که

۱۱

۸

۱۳

۱۰



مادرم
نتوانست تا
تمام شدن صدای
شیپور صبر کند. تلویزیون
را خاموش کرد و به نرمین گفت:
«دختر جان چای بریز» و با عجله به سمت
تلفن رفت. هنوز چای نخورده بودیم که از توی هال
صدای حرف زدن مادر را شنیدیم؛ بریده بریده و ناقص. بیشتر
گوش می داد تا این که حرف بزند و بعد در حالی که با گوشه ی
روسری اشک هایش را پاک می کرد، از اتاق بیرون زد. با نگرانی
نگاهش کردیم. گفت: «بی بی عقیفه به رحمت خدا رفت. من باید
بروم.»

چای سرد شده اش را خورده نخورده، بلند شد. مادر که رفت، سر
سفره ی صبحانه هیچ کس نمی توانست حرف بزند و فقط صدای
چنگال و چاقو و نوشیدن چای بود که شنیده می شد. توی خانه که
از سکوت پر شد، اول از قهوه خانه ی سر کوچه صدای آهنگ و ترانه
آمد و بعد صدای بم مردی که با صدای بلند حرف می زد. نمی دانم
از طبقه ی بالا بود یا خانه ی کناری، اما هر جا که بود، راحت شنیده
می شد. بعد هم صدای زن بود که عصبانی جوابش را می داد... فکر
کنم همسایه ها دارند سریال اول صبح را نگاه می کنند. قدیم ها،
وقتی شیپور تشییع جنازه می زدند، محله ساکت می شد و همه

داستان
ماه

رمضان دیکمن
(نویسنده ی معاصر ترکیه)
ترجمه ی داوود وفایی
تصویرگر: مریم طباطبایی

مرواریدهای بی بی عقیفه

منتظر می‌شدند تا مؤذن مسجد اسم میت را بگوید، اما این روزها کسی به این چیزها کاری ندارد. - بچه‌ها...

پدرم نتوانست حرفش را ادامه بدهد و در حالی که عبا را روی دوش می‌کشید، روی میل نشست. توی فکر بود و چوب سیگار مثل پیپ کنج لبش بود و هی به آن پُک می‌زد. حلقه‌های دود سیگار سکوت خانه را سنگین‌تر می‌کرد. پدر را که می‌دید، انگار می‌خواست چیزی بگوید اما زود پشیمان می‌شد. شاید نمی‌توانست برای حرف‌هایش واژه‌های مناسبی پیدا کند.

«کسی که مُرد، مرده. از این دنیا رفته... بقای عمر شما باشد... سخته...» و پدرم به همه‌ی این جمله‌ها، مثل کسی که تسلیم روزگار باشد، تن داده بود.

اما مگر نه این که مرگ فقط رد شدن از مرز است؟ مگر نمی‌گویند که مرگ تولدی دوباره است؟ انسان قرار است با مرگ چه چیزی را از دست بدهد؟ آن چیزی که توی قبر می‌گذارند و با مشتی خاک می‌پوشانند، حالا کجاست و کدام ردپاست که در مزار به انتهای می‌رسد؟ در آن دنیا، وقتی با آن‌ها که رفته‌اند روبه‌رو می‌شویم، چه شکل هستند؟ با این که می‌دانیم از این دنیا رفته‌اند، چه‌طور از دیدن آن‌ها توی خواب تعجب نمی‌کنیم؟ چرا احساس می‌کنیم که اصلاً نمرده‌اند و همه‌چیز مثل گذشته است؟ بعضی وقت‌ها شاید سعی کنیم که به آن‌ها فکر نکنیم، اما چرا محبت گرمشان هنوز توی قلب‌های ما حس می‌شود؟ مگر نه این است که تصویرها و خاطره‌های آن‌ها با زندگی ما یکی شده‌اند؟ مگر نه این است که هر وقت دنبال آن‌ها بگردیم، همین نزدیکی‌ها پیدایشان می‌کنیم؟

احساس می‌کنم، آن‌ها که رفته‌اند آن قدر به من نزدیک هستند که اگر فقط دستم را دراز کنم، می‌شود لمسشان کنم؛ این قدر نزدیک... و تصویر آن‌ها را هیچ چیز نمی‌تواند به فراموشی ببرد؛ نه اعلام مؤذن مسجد که بعد از شیپور گفت: «جنازه‌اش بعد از نماز عصر از مسجد بازار تشییع می‌شود»، نه فضای پر از غمی که حالا در خانه‌ی ما موج می‌زند و نه چیزهایی که به کارمند خسته‌ای مثل من که برای مرخصی به استانبول آمده، گفته می‌شود. حتی دانستن این که بی‌بی عقیقه مدت‌ها مریض بود و توی بیمارستان‌ها پیش پزشک‌های زیادی رفته و دو بار عمل شده و آخر سر فهمیده بودند که سرطان دارد، کمکی نمی‌کند. بعد هم که دکترها جوابش کرده بودند و سه ماه توی خانه تحت مراقبت بود.

این آخری‌ها حالش خیلی بد شده بود. پوست

به استخوان شده بود. مادرم می‌گوید اگر کمی آب می‌خورد، چند ساعت از درد به خودش می‌پیچید و باید مُسکن پشت مُسکن تزریق می‌کرد. این تصویرها را هیچ چیز نمی‌تواند از بین ببرد؛ حتی فکر کردن به این که چهار بچه‌ی بی‌پناه از خودش به‌جا گذاشته: دو دختر و دو پسر که بزرگ‌ترینشان نمی‌دانم سیزده سالش شده یا نه.

از توی پنجره بیرون را نگاه کردم. ماشین روبه‌روی در پارکینگ ایستاده بود. از توی جمعیتی که کوچه را پر کرده بود، می‌شد همه را ببینی. من، داود، ابراهیم و راسم. داشتیم آماده می‌شدیم که راه را بند بیاوریم. ماشین‌ها با کاغذهای رنگی تزئین شده‌اند و بین صندلی‌های جلو و عقب پرده کشیده‌اند. جلوی ماشین با روبان‌های سبز و سجاده‌های ابریشمی و گل‌های سرخ و شاخه‌های شمشاد تزئین شده است. شیپورها دارند با دهل‌ها همراهی می‌کنند و فضای کوچکی پر از غم شده. جوان‌هایی که از رقص‌های محلی خسته شده‌اند، چند نفر چند نفر صف می‌کشند و حواسشان به جلوی در است. نمی‌شود خارج شدنش را دید. فضای خالی بین ماشین‌ها و در با گلیم‌های محلی از سه طرف پوشیده شده است. شاخه‌ی درخت‌های توت و زردآلو روی دیوارهای بلند و پوشیده از سفال‌های خزدار حیاط دیده می‌شوند و به خاطر باد ملس سپتامبر، دارند می‌لرزند.

کمی بعد گلیم‌ها را جمع می‌کنند و عمو خیری روی ماشین مشتم‌مشت آب‌نبات می‌ریزد. این یعنی بی‌بی عقیقه با لباس‌های توری، مثل دختری جوان برای آخرین بار از خانه‌ی پدری خداحافظی می‌کند و سوار ماشین بزرگ‌کرده‌ای می‌شود تا به خانه‌ی همیشگی و ابدی‌اش برود. بچه‌ها برای جمع کردن آب‌نبات‌ها هجوم می‌برند. به خاطر همین توی جمعیت موج کوچکی درست می‌شود. زن‌ها و دخترهای جوانی که روسری سیاه بر سر دارند و از پنجره‌ی خانه‌های چوبی سفیدرنگ به دو طرف کوچه نگاه می‌کنند، لحظه به لحظه زیاده‌تر می‌شوند. حالا سازها از صدا افتاده‌اند و روحانی مراسم شروع می‌کند به دعا خواندن و خوش‌بختی زوج‌های جوان را از خدا می‌خواهد. همه آمین می‌گویند. دعا که تمام می‌شود، ماشین با بوق‌های ممتد آرام حرکت می‌کند و بعد تمام سازها شروع می‌کنند به زدن قطعه‌ای غمگین و مناسب حال و هوای جدایی؛ چیزی شبیه همان قطعات همیشگی جشن‌های عروسی و اشک‌های عموخیری...

و ما نوجوان‌ها به هم نگاه می‌کنیم که یعنی وقتش است و جلوی اتومبیل می‌رویم و به آن تکیه می‌دهیم. عمو نیازی قهوه‌چی که خیلی وقت بود مردم محله سر به سر پسرش می‌گذاشتند و می‌گفتند کسی به او زن نمی‌دهد، حالا با خوش حالی از این که پسرش را دارد داماد می‌کند، دست و دلبازی می‌کند و با خوش حالی از اسکناس‌هایی که توی مشتمان گذاشته، راه را باز می‌کند و همه به خانه برمی‌گردند. هم ماشین، هم گروه ساز و آواز. بعد از رفتن همه، انگار توی محله گرد مرده پاشیده باشند، همه‌جا ساکت می‌شود. نبودن آن‌هایی که مرده‌اند، مرگ پڑمرده‌شده‌ها، رفتن آن‌هایی که می‌روند... سکوت غریبی که تولدها، ازدواج‌ها و مرگ‌ها را به یادمان می‌آورد. عروسی تا چند روز موضوع حرف‌های خاله‌زنکی محل است و شب حناپندان... زن‌های محله با گفتن این‌که همه‌ی مردم توی خانه جا نشده‌اند و کوچه را پر کرده‌اند، می‌گویند: «همه عقیقه را دوست داشتند...»

زن‌ها راست می‌گفتند. اگر جای انسان‌های خوب توی قلب‌ها نباشد پس کجاست؟ بی‌بی عقیقه همین‌طور بود. از بالا تا پایین محله دوستش داشتند. همیشه لبخند می‌زد و آزارش حتی به مورچه هم نمی‌رسید. دست بده داشت، نه تنها برای مهمان‌ها که از مشتری‌ها هم اگر با یک لیوان آب خنک یا کمی نان و میوه پذیرایی نمی‌کرد، اجازه نمی‌داد بروند. خواهر بزرگ‌تر همه‌ی دخترهای محله بود و با فداکاری، علاقه به خدمت کردن و خوش‌قلبی، طوری رفتار می‌کرد که دخترهای محله می‌گفتند کسی بود که به گردن همه حق داشت. مثلاً توی

محله دختری را نمی‌توانستی پیدا کنی که وقت رسیدن به سن تکلیف، از دست بی‌بی عقیقه مقنعه نگرفته باشد. عمه می‌گفت وقتی آشناها به بی‌بی می‌گفتند: «خرج زندگی زیاد شده، کمی قیمت‌ها را بالا ببر»، جواب می‌داد: «نه، حرام است. نمی‌خواهم حق کسی گردنم باشد.» خدا رحمتش کند. بیخود نبود که روز ازدواج بی‌بی، دخترهای محله، همه گریه می‌کردند و می‌گفتند: «از این به بعد کی برای ما مقنعه می‌دوزد؟!» اما نگرانی آن‌ها خیلی طول نکشید. آقا عاکف بساز بود و با اصرار قبول کرد همسرش به کار خیاطی ادامه دهد. این‌طور بود که دوباره چرخ خیاطی به راه افتاد و خانه محل رفت‌وآمد زن‌ها و دخترهای محله شد. اما کم‌کم مشتری‌ها کم و کم‌تر شدند. مادرم می‌گوید این سال‌های آخر به‌جز پیرزن‌ها، کسی برای دوختن مقنعه سراغش نمی‌رفت. می‌گفت: «حالا دیگر مثل گذشته نیست. تعداد باحجاب‌ها کم شده. آن‌ها هم که مقنعه می‌زنند، دوخته‌شده‌اش را می‌خرند. دوره، دوره‌ی مانتو پوشیدن است...»

مادرم راست می‌گفت. به دیروز که فکر می‌کنم، خانه‌هایی یادم می‌آید با حیاط‌هایی بزرگ و دیوارهای سفید و آبی که روبه‌روی هم بودند و لک‌لک‌ها، روی شیروانی آن‌ها لانه می‌کردند و دخترهای باحجابی که از پیاده‌روهای سنگ‌فرش خیابان‌ها، مثل رویا رد می‌شدند و می‌رفتند. من هنوز فکر می‌کنم مقنعه به‌عنوان یک پوشش، شخصیت زن را بهتر حفظ می‌کند؛ به‌خصوص مقنعه‌هایی که بی‌بی عقیقه می‌دوخت و تا کمر را می‌پوشاند. راحت و گشاد بودند و از جنس ساتن سیاه که به زن وقار و نجابت خاصی می‌دادند.

دخترهایی که مقنعه‌ی بی‌بی عقیقه سرشان بود، مثل قرقاول، ظریف و زیبا می‌شدند؛ به‌خصوص وقتی شال ظریف سیاهی هم سرشان می‌کردند. سپیدی چهره‌شان با رنگ تیره‌شان می‌جنگید و جذاب بود.

توی محله، خیاط‌های دیگری هم بودند که مقنعه می‌دوختند، اما کار هیچ کدامشان مثل بی‌بی عقیقه نبود و هر کس می‌خواست مقنعه‌ی نو بدوزد، سراغ او می‌رفت. صورت بی‌بی عقیفه نورانی و لطیف بود و هیچ‌کس از پیشش دست‌خالی برنمی‌گشت. برای این که سفارش‌ها را سروقت حاضر کند، شب‌ها تا دیروقت کار می‌کرد؛ مخصوصاً عیدها که سفارش زیادتر بود. بعضی وقت‌ها تا صبح نمی‌خوابید. چشم‌هایش انگار طاقت این همه کار را نداشتند. به خاطر همین، عینکش با آن شیشه‌های ضخیم، جزئی از جانش شده بود. داستان عینک زدن بی‌بی به سال‌های بچگی برمی‌گشت و حتی خیلی‌ها دیر ازدواج کردنش را به خاطر عینکی که روی چشم‌هایش بود، می‌دانستند.

عمه می‌گفت عمو خیری خیلی وقت بود که به بی‌بی عقیفه می‌گفت، کار دوخت و دوز را ول کند، اما او قبول نمی‌کرد. چون دستشان تنگ بود و شاید هر کس دیگری هم بود، همین کار را می‌کرد. خواهرها و برادرهای بی‌بی عقیفه هنوز آن‌طور وضعشان خوب نبود که بتوانند کمکی برای بی‌بی باشند. برادرش ریفات، توی مدرسه‌ی شبانه‌روزی درس می‌خواند و تا تمام شدن درس و کار کردنش خیلی مانده بود. سلما و الف هم که هنوز ابتدایی را تمام نکرده بودند. فرهاد هم نمی‌دانم اول بود یا دوم. مادر بی‌بی هم که خاله صدایش می‌زدیم، همیشه‌ی خدا مریض بود. خدا بیمارز همیشه سرش

درد می‌کرد. هروقت با عمه به خانه‌ی خاله سر می‌زدیم، می‌دیدم که دستمال خیس روی پیشانی‌اش گذاشته و آرام روی تخت نشسته است.

توی این اوضاع و احوال، مسئولیت تأمین خرج و مخارج خانواده‌ی پرجمعیت روی دوش گاری فکسنی عمو خیری بود که آن هم کفاف جایی را نمی‌داد. به خاطر همین، بی‌بی عقیفه احساس وظیفه می‌کرد و همدوش پدرش کار می‌کرد تا خرج خانه لنگ نماند. به غیر از خیاطی، کارهایی مثل پخت‌وپز، شست‌وشو و نظافت را هم بیشتر وقت‌ها خود بی‌بی انجام می‌داد. هیچ وقت گله نمی‌کرد و همیشه شکرگزار خدا بود. هیچ‌وقت هم لبخند رضایت از چهره‌اش جدا نمی‌شد. به خاطر همین، همیشه وقتی بی‌بی عقیفه به خاطر می‌آید، دارد لبخند می‌زند.

خاطر م هست که ۶-۷ ساله بودم و ماه رمضان بود. بی‌بی آمده بود خانه‌ی ما تا با عمه برای خواندن نماز به مسجد بروند. با آن مقنعه‌ی بلند سیاه و چادر نماز سفیدی که نقش‌های آبی ریز داشت، انگار که از جهان رویاها آمده بود. مادرم یا مادر بزرگم پرسید: «چه‌طوری عقیفه‌خانم؟» و او گفت: «شکر خدا...» و یادم می‌آید که در آن لحظه، خنده‌ای دیدم که پر از آرامش بود و چشم‌های سیاهی که از پشت عینک ته‌استکانی، خیلی بزرگ بودند. نگاه بی‌بی عقیفه عمیق بود؛ عمیق عمیق. نگاهی که تهش می‌شد هزار مروارید دست‌نخورده پیدا کرد. گفتنش سخت است، مثل این بود که یک دسته شهاب پرنور روی سرت ببارد. مثل ماندن توی فراموشی بود. اما حیف که فقط یک لحظه بود و بعدها فکر می‌کردم، حتماً نورانی بودن همین چشم‌ها بوده که به مقنعه‌های بلند و زیبای دخترهای

محلۀ این همه زیبایی داده.

بی‌بی عقیفه و عمه‌ام سجاده‌هایشان را از کنار مبل برداشتند و رفتند. اما من مات و متحیر، چیزی را که احساس کرده بودم، مثل یک راز توی وجودم دفن کردم؛ گرچه راز دست از سرم بر نمی‌داشت. از آن روز به بعد، هروقت بی‌بی عقیفه را می‌دیدم، به چشم‌هایش خیره می‌شدم، اما فایده‌ای نداشت. چون نگاهش را از من می‌گرفت. بعضی وقت‌ها هم که با بچه‌ها توی کوچه بازی می‌کردیم و بی‌بی عقیفه می‌گذشت، سعی می‌کردم چشم‌هایش را پیدا کنم، اما بی‌بی مثل همیشه سرش پایین بود و داشت به نوک کفش‌هایش نگاه می‌کرد. بعضی وقت‌ها همه که عمه بقچه‌ی گلدوزی‌اش را برمی‌داشت تا به خانه‌ی بی‌بی برود، سعی می‌کردم با هر کلکی که می‌شد، عمه را راضی کنم و همراهش بروم. از همسایه‌های نزدیک ما بود و آشنایی من و فرهاد هم توی همین رفت‌وآمدها شکل گرفت. با فرهاد زیر درخت توت تیله‌بازی می‌کردیم. او می‌گفت دوست دارد زودتر بزرگ شود تا بتواند توی یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی درس بخواند و دکتر بشود و مادر مریضش را خوب کند. وقت بازی توی حیاط، صدای چرخ خیاطی بی‌بی عقیفه از

پشت میله‌های پنجره می‌آمد. آن وقت‌ها بی‌بی برای ما سیب و آلوچه و شفتالو می‌شست و سینی میوه را جلو دستان می‌گذاشت.

وقت رفتن هم دستی به سر من و فرهاد می‌کشید. این‌طور، وجود پر از شیطنت من، سرشاز از محبت می‌شد و گیج و وارفته نگاهش می‌کردم. حیف که آن روزها برای همیشه رفته‌اند؛ برای همیشه... و زمان برای هیچ‌کس نمی‌ایستد. من هم مثل بقیه بزرگ شدم، به دبیرستان رفتم و تابستان‌ها برای جور کردن پول توجیبی در مغازه‌ی بافتنی‌فروشی عمو جلال، ته بازار آسمالی حسابدار بودم. وقت ظهر که مشتری‌ها کم بودند، روی چهارپایه‌ی کنار در، رمان‌های پلیسی می‌خواندم. عمو جلال فهمید که خواندن کتاب را دوست دارم. پس یک روز دستی روی سرم کشید و چند کتاب جلد شده به من داد. صفحه‌های زردرنگ کتاب‌ها پر از داستان‌هایی از سرزمین مادری‌ام بود که با خواندشان کم‌کم شروع به فهمیدن حقیقت وجودی بی‌بی عقیفه کردم. فهمیدم که فقط تعبیر مرواریدهای اسرارانگیز، برازنده‌ی حرف‌های بی‌بی است. خدایش بیامرزد.*

پی‌نوشت

* برگرفته از کتاب: دیدار (گزیده‌ی داستان‌های کوتاه معاصر ترکیه)، ترجمه‌ی داوود وفا، نشر رشن، نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۸۷.



سهند

آتشفشان برف پوش

سیاوش شایان

سرزمین ما

مواد آتشفشانی سهند، پهنه‌ای به وسعت حدود ۴۵۰۰ کیلومترمربع را پوشانده است. احتمال دارد پیدایش آتشفشان سهند حاصل تجدید فعالیت گسل معروف و وسیع سلطانیه- تبریز بوده باشد

کنگولمرهای آتشفشانی، خاکسترها، گدازه‌های آندزیتی، آگلومراها و دیگر سنگ‌های متنوع آتشفشانی را که گاه برای مصالح ساختمانی به کار می‌روند، ایجاد کرده‌اند.

گردشگاه علاقه‌مندان به طبیعت
دامنه‌های سهند گردشگاه علاقه‌مندان به طبیعت است که در آن، انواع گونه‌های گیاهی از جمله شقایق‌ها، آلاله‌ها و لاله‌های واژگون، چشم‌ها را نوازش می‌دهند. هم‌چنین، حدود ۱۸۵ گونه پرنده‌ی بومی و مهاجر در آسمان سهند، بر فراز قله‌های چندگانه‌ای که ارتفاع بلندترین آن‌ها به حدود ۳۷۱۰ متر می‌رسد، در پروازند. دامنه‌های این رشته‌کوه آتشفشانی، با چشمه‌های زیبا و متعدد، از جمله گوموش بلاغی، پری و گوران بلاغی، سرچشمه‌ی رودهای فراوانی هستند که از ارتفاعات سهند سرچشمه می‌گیرند

آتشفشان از دل زمین بیرون آمدند و محل زندگی جان‌داران متنوع را به آتش کشیدند. از آن جمعیت عظیم حیوانات چیزی باقی نماند، به جز فسیل‌هایی که اکنون در گوشه و کنار مخروطه‌های آتشفشان سهند برجا مانده‌اند.

خروج گدازه‌های سهند را بین ۱۴۰ هزار سال قبل تا ۱۲ میلیون سال پیش دانسته‌اند؛ یعنی در این مکان خروج گدازه‌ها بارها اتفاق افتاده است. از خروج گدازه‌ها اکنون رشته‌کوهی بر جای مانده است که آن را سهند می‌نامند و مردم ساکن استان آذربایجان شرقی، همه‌روزه با آن سروکار دارند. از آبش می‌نوشتند، از زیبایی‌های گیاهانش لذت می‌بردند، در دامنه‌هایش زندگی می‌کنند و در مراتع سرسبزش، گله‌های اسب و گوسفند را تغذیه می‌کنند. سهند عروس کوه‌های آذربایجان و بلکه عروس کوه‌های ایران شمرده می‌شود.

ضخامت مواد آتشفشانی را در سهند تا ۸۰۰ متر نوشته‌اند. انواع اقسام سنگ‌های آتشفشان سهند، روی سنگ‌های رسوبی زیرین گسترده شده‌اند و منابع فراوانی از

تولد سهند

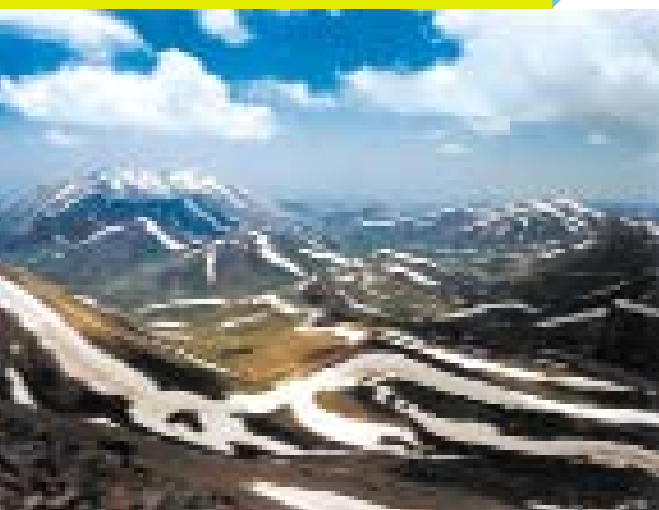
حدود هفت میلیون سال قبل، جایی که امروز آتشفشان سهند قرار گرفته است، سرزمینی بود سرسبز با آب و هوایی گرم و مرطوب، هم‌چون منطقه‌ی استوایی امروزی که در آن، جنگل و بوته‌زارهای فراوان، محل مناسبی را برای زندگی جان‌داران عظیم‌الجثه‌ای چون زرافه، فیل، کرگدن، غزال، و انواع گاوسانان فراهم ساخته بود. جمعیت فراوانی از جان‌داران فوق، به همراه انواع و اقسام گوشت‌خواران، خزندگان و دوزیستان در جای سهند امروزمین، به خوشی و خرمی با یکدیگر روزگار می‌گذراندند.

اما روزگار به این منوال باقی نماند. زمین لرزید و گسل‌ها دهان گشودند. روانه‌های گدازه و خاکسترهای





سهند را همان کوه قدیمی
اسنوند نیز دانسته‌اند که در
اساطیر ایرانی مکان «آتشکده‌ی
آذرگشسب» بوده است



قلل سهند پرداخته است و کوه سهند را
حاصل مجموعه‌ای از تضادها و تقابلهای
میان برف و آتش توصیف کرده است.
برف و سرمای امروزی منطقه‌ی
سهند و تقابل آن با آب و هوای گرم و
مرطوبی که هفت میلیون سال پیش بر
این سرزمین حکمفرما بوده است نیز،
مجموعه‌ی دیگری از تضادهای منطقه‌ی
سهند به‌شمار می‌آید.

دره‌ها، شهرها و مزارع آذربایجان
جان می‌بخشند. مخروط‌های
آتشفشانی سهند را تا ۲۹ قله
نوشته‌اند که از همه مشهورتر،
جام داغی و هرم داغی هستند.
سلطان داغ و دمیو داغ نیز از
مخروط‌های مرتفع سهند هستند
که به ترتیب ۳۳۰۰ و ۳۵۰۰ متر
ارتفاع دارند.

قلل سهند اغلب اوقات سال
پوشیده از برف‌اند. زیرا رطوبت
حاصل از تبخیر دریاچه‌ی
ارومیه، منبع بزرگی برای تشکیل
ابرهایی است که رطوبت خود را
به شکل برف بر سهند می‌بارند.
این برف‌ها غالباً تا تیر و مردادماه
سال بعد برجای می‌مانند.

مردم آذربایجان علاقه‌ی
خاصی به سهند دارند و سهند
جایگاه ویژه‌ای در ادبیات این
سرزمین دارد. شعرها و قطعات
ادبی فراوانی از نویسندگان این
سرزمین به سهند اختصاص دارد
که از همه مشهورتر، قطعه‌ی
«سهند» از مفتون امینی به
زبان آذری است. مفتون در شعر
سهندش به گدازه‌های آتشفشانی
و حرکات درونی سهند اشاره
می‌کند و هم‌چنین، به برف‌های

و هم‌چون رگ‌هایی، آب‌های خود
را در دره‌ها و دشت‌های پیرامون
جاری می‌سازند و زندگی مردم
آذربایجان شرقی را رونق و صفا
می‌بخشند.

قلل پوشیده از برف

در دامنه‌های این رشته‌کوه،
۱۳۰ هزار هکتار مراتع ییلاقی
وجود دارد که مکان مناسبی را
برای پرورش اسب‌ها و دام‌های
دامداران و عشایر فراهم ساخته
است. فاصله‌ی قلل سهند از تبریز
۴۵ کیلومتر و از شهر مراغه ۴۰
کیلومتر است. روستاهای متعدد
و شهرهای فراوانی پیرامون
سهند جای گرفته‌اند که دیدار
از آن‌ها روح‌بخش و مفرح است؛
هم‌چون روستای «کندوان» که
مردم آن، در دل خاکسترهای
آتشفشان سهند، مساکن خود را
بنا کرده‌اند و از جمله دیدنی‌های
منطقه‌ی آذربایجان محسوب
می‌شود.

آب‌های سهند، هم‌چون صوفی
چای، رود سعیدآباد و دیگر
رودها، به شکل شعاع‌های یک
دایره از مخروط‌های آتشفشان
سهند سرچشمه گرفته‌اند و به

تک بیت

کوتاه ترین نوع شعر فارسی

از انتشار
بیاموزیم

مهدی الماسی

روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند
استاده است شمع و همان گرم رفتن است

(صائب تبریزی)

کوتاه ترین نوع شعر فارسی «تک بیت» است. شعر فارسی براساس بیت شکل می گیرد. به عبارت دیگر، تمام اشکال و انواع شعر کهن فارسی از دوبیتی و رباعی تا قصیده، غزل، مثنوی و... براساس کنار هم قرار گرفتن کوچک ترین واحد شعر فارسی، یعنی «بیت» شکل می گیرند.

بیت کلمه ای عربی است به معنای «خانه». هر بیت متشکل از دو «مصرع» است. مصرع در لغت به معنای یک نیمه ای در است. دو مصرع در کنار هم یک دُر کامل است که راه ورود ما به خانه ی شعر (بیت) به حساب می آید. هر مصرع یک شعر با مصرع دیگر «هم وزن» است. یعنی تعداد هجاهای کوتاه و بلند آن با دیگری برابر است. این وزن که از آن به عنوان «وزن عروضی شعر فارسی» یاد می شود، بخش عمده ی موسیقی شعر فارسی را پدید می آورد و شکل های متنوع و متفاوتی دارد.

هنگامی که شاعری تمام مقصود و منظور خود را تمام و کمال در یک بیت می گوید، اصطلاحاً به چنین بیتی «فرد» یا «بیت مفرد» می گویند که به معنای «تک بیت» است.

سرودن تک بیت از دیرباز مورد توجه شاعران زبان فارسی بوده است. اما از طرف دیگر، به دلیل استقلال معنایی ابیات در اغلب اشعار، گاه برخی بیت ها بسیار مورد توجه علاقه مندان و خوانندگان شعر فارسی واقع می شوند. چنین تک بیت هایی در متون مکتوب و یا فرهنگ شفاهی مردم به صورت مکرر مورد استفاده قرار می گیرند و به عنوان شاهد مثال و برای تزئین و تلطیف متن یا گفتار به کار می روند.

کوتاهی تک بیت به خاطر سپردن آن را سهل و ساده می کند. همین سهولت در به حافظه سپردن تک بیت و

هم چنین مضمون گیرا و تخیل لطیف آن، بسیاری از تک بیت ها را در زبان مردم (از نخبگان تا مردم ساده ی کوچه و بازار) به مثالی رایج تبدیل کرده است. از بسیاری از شاعران زبان فارسی، تنها تک بیت هایی درخشان باقی مانده و دیوان های پر حجم آن ها، به گذشت روزها و حوادث از میان رفته اند. در تذکره های شاعران، نمونه های فراوانی از تک بیت های شاعران نقل شده اند.

در دیوان بعضی از شاعران بزرگ نیز بخشی به عنوان «مفردات» یا «تک بیت ها» در نظر گرفته شده است؛ مثلاً می توان به تک بیت های سعدی، صائب و بیدل اشاره کرد. در برخی از تک بیت ها، عنصر قافیه نقش بارز دارد، به صورتی که هر دو مصرع شعر هم قافیه هستند:

پیراهن برگ بر درختان

چون جامه ی عید نیک بختان

(سعدی)

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور

کوشش بی فایده ست و سمه بر ابروی کور

(سعدی)

مرا چون کار با شب های تار است

چرا غم اختر دنباله دار است؟!

(غنی کشمیری)

چنان تنهای تنهایم که حتی نیستم با خود

نمی دانم که عمری را چگونه زیستم با خود

(مهدی اخوان ثالث)

اما در بسیاری از تک بیت ها، از قافیه و ردیف خبری نیست و به تعبیری شاعر در بیان مقصود از تنگنای قافیه آزاد است و دو مصرع تنها از نظر وزن، توازن موسیقایی دارند. چنین تک بیت هایی با توجه به تنوع وسیع اوزان





و تنها وزن یکسان و قافیه‌های این ابیات، فصل مشترک آن‌ها به‌شمار می‌رود. خصوصیت مورد اشاره را در این غزل صائب تبریزی می‌توان بررسی کرد:

شمع چندانی که سوزد بال و پر پروانه را
بی‌قراری می‌دهد بالِ دگر پروانه را
حُسنِ سنگینِ دل کجا، دلسوزی عاشق کجا
شمع می‌راند به آب از چشَمِ تر پروانه را
نامه و قاصد نمی‌خواهند بی‌تابان شوق
نیست مکتوبی به غیر از بال و پر پروانه را
سرو سیم‌اندام من تا جلوه‌گر در بزم شد
شمع، میلِ آتشین شد در نظر پروانه را

در این غزل، هرچند تمامی مضامین و تصاویر بر محور شخصیت پروانه می‌چرخند، اما هر بیت استقلال خاص خود را دارد و با دیگر ابیات از نظر معنایی هیچ ارتباط مشخصی ندارد. به عبارت دیگر، تصویر و معنای هر بیت در کنار دیگری، هم‌گرایی معنایی یا تصویر هماهنگی را در میان ابیات به ذهن القا نمی‌کند.

در شعر معاصر، سرودن شعرهای کوتاه رونقی تازه گرفت. برخی از شاعران تحت تأثیر ترجمه‌ی شعرهای کوتاه ژاپنی (هایکو) به تقلید و گریته‌برداری از شکل این نوع شعر کوتاه در زبان فارسی پرداختند. هایکو شعری برآمده از متن فرهنگ ژاپن و مبتنی بر جهان‌بینی مکتب «ذن-بودیسم» است. آفرینش چنین شعری (و حتی فهم درست آن)، بدون آگاهی و حضور در چنین فرهنگی، فاقد اصالت است. به هر روی، سرودن شعرهای «هایکو» وار در ایران توفیق چندانی نصیب شاعران دوست‌دار این نوع ادبی نکرد، حال آن‌که توجه شاعران جوان به سرودن شعر کوتاه آن هم از نوع «تک‌بیت» می‌تواند به دلایل متعدد و از جمله اصالت و قدمت و آزادی عمل شاعر در بهره‌گیری از اوزان متنوع، نتایج درخشان و قابل اعتنایی در پی داشته باشد.

شعر فارسی، از بهترین انواع شعر برای بیان احساسات آنی شاعرانه و ساخت و پرداخت مضامین به زبانی بسیار موجز و خیالناک است:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

(سعدی)

در خرمن گل بلبل نالان زده آتش
آری نفس سوختگان بی‌اثری نیست

(طایری)

کفم چو کاسه‌ی گرداب هم‌چنان خالی‌ست
به آن محیطِ کَرَم گرچه آشنا شده‌ام

(رافع)

اندام تو در رعشه‌ی پیری و تو غافل
شد زلزله برخیز و از این خانه برون آی

(غنی کشمیری)

اگرچه سرودن تک‌بیت در همه‌ی ادوار شعر فارسی رایج بوده است، اما این نوع ادبی نزد شاعران سبک هندی جلوه و جمالی ویژه داشت. شاعران این سبک که به مضمون‌پروری و خیال‌بندی‌های رنگین و ظریف مشهورند، تک‌بیت‌های مشهوری سروده‌اند که بعضی از آن‌ها از زیباترین شعرهای کوتاه جهان‌اند.

شاعران سبک هندی، حتی در ابیات قالب‌هایی نظیر غزل-بی‌توجه به فضای کلی شعر- به دلیل علاقه‌ی مفرط به ساخت مضامین تازه و خیال‌انگیز، مضامین و موضوعات مختلفی را می‌گنجاندند. به نحوی که برخی از این غزل‌ها از اجتماع «تک‌بیت»‌هایی که هر کدام معنای مستقل (و گاه متناقض و متباین با یکدیگر) دارند، تشکیل شده‌اند



تاریخ یک کشف

مهدی شیرزاد

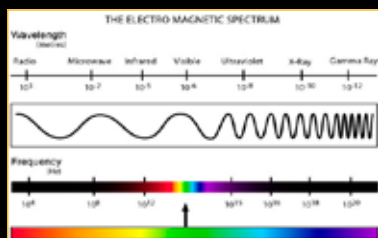
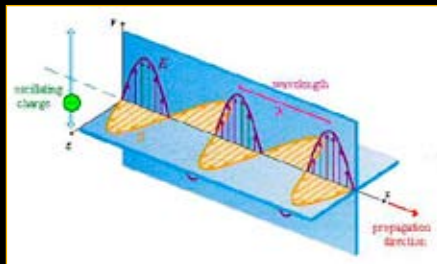
لیزر و کاربردهای آن

Light Amplification by Stimulated Emission of Radiation

این عبارت به معنی «تقویت نور به روش گسیل القایی تابش» است. مبانی فیزیکی نور لیزری، بر گسیل القایی نور مبتنی است. نتیجه‌ی لیزر ایجاد نوری است که از فوتون‌های همسان با انرژی و فاز یکسان تشکیل یافته است. نور لیزری در همهی محدوده‌ی طیف الکترومغناطیس قابل تولید است؛ از جمله: لیزر نور مرئی، لیزر مادون قرمز، لیزر اشعه‌ی X و لیزر فرابنفش. تولید لیزر در محدوده‌ی امواج رادیویی و مایکروویو هم امکان‌پذیر است. البته این فناوری پیش از تولید لیزر وجود داشته است و به نام MASER معروف

ایده‌ی اولیه

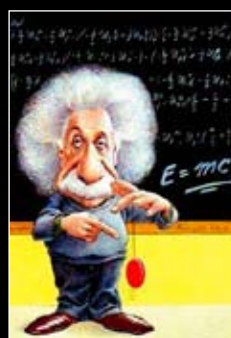
در سال ۱۹۱۷ میلادی، نابغه‌ی فیزیک معاصر، آلبرت اینشتین، در مقاله‌ای با عنوان «دربارهی نظریه‌ی کوانتومی تابش»، مبانی اولیه‌ی تابش «لیزر ۱» و «میزر ۲» را بر مبنای قوانین تابش ماکسول ارائه کرد. البته میان ایده‌ی اولیه‌ی اینشتین تا ساخته شدن اولین لیزر، حدود نیم قرن فاصله افتاد.



است. تا مدت‌ها لیزر به «میزر نوری» معروف بود.

برخلاف نور معمولی که دارای واگرایی و طیف فرکانسی وسیع است، نور لیزری واگرایی کم و امکان کانونی شدن بیشتری دارد.

به علاوه، به کمک لیزر می‌توان نور تک‌رنگ، یعنی دارای



در ۱۶ مه ۱۹۶۰، اولین لیزر عملی توسط تئودور مایمن ساخته شد. کمی بعد، فیزیک‌دان ایرانی تبار، علی جوان، به همراه همکارانش، اولین لیزر گازی «هلیوم-نئون» را ساخت. پروفیسور جوان در سال ۱۹۹۳ میلادی به پاس پژوهش‌هایش در این حوزه، موفق به دریافت جایزه‌ی معتبر اینشتین در فیزیک شد.

لیزر چیست؟

کلمه‌ی «LASER» از سر حرف این کلمات حاصل شده است:

ایمنی لیزر

به تصویر زیر توجه کنید. آیا به خاطر دارید که این علامت را کجا دیده‌اید؟ این بار که از دستگاه خودپرداز بانک (ATM). استفاده می‌کنید، به علامت کنار دستگاه توجه کنید. این علامت به معنی آن است که در این ناحیه نور لیزری تابش می‌شود و از این رو نباید به آن خیره نگاه کرد.



حتی لیزرهایی با توان چند میلی وات می‌توانند در شرایط خاصی به چشم آسیب جدی برسانند. از لحاظ درجه‌ای ایمنی لیزرها به گروه‌های زیر تقسیم می‌شوند:

- کلاس ۱: که ضرری ندارند، چون نور لیزر داخل محفظه‌ای محصور است؛ مثل لیزر داخل CDهای لیزری.
- کلاس ۲: این لیزرها در کاربردهای عادی ضرری ندارند و پلک‌زدن معمولی چشم، جلوی نفوذ لیزر به چشم را می‌گیرد. حداکثر توان این گروه از لیزرها یک میلی وات است؛ مثل لیزرهای نشانگر^۲، مشابه آن‌هایی که معلمین در کلاس برای اشاره به نکات روی تخته به کار می‌برند.
- کلاس ۳R: که دارای توانی در حدود پنج میلی وات هستند و برای چشم تا حدی ضرر دارند. اگر بیش از چند ثانیه به این لیزرها خیره شویم، به چشم صدمات جزئی وارد می‌شود.

■ کلاس ۳B: با توان‌هایی بیش از پنج میلی وات که بلافاصله به چشم لطمات جدی می‌رساند؛ همانند لیزر «DVD Writer».

■ کلاس ۴: آن قدر قدرت دارند که پوست را می‌سوزانند. به لیزرهای مادون قرمز با طول موج بیش از ۱/۴ میکرومتر اصطلاحاً «ایمن برای چشم»^۴ اطلاق می‌شود. این طول موج‌ها به سختی توسط چشم جذب می‌شوند. البته چنین ادعایی تا اندازه‌ای غلط است. حتی در این طول موج هم، اگر توان لیزر به حد کافی زیاد شود، می‌تواند قرینه را بسوزاند.

هیچ‌گاه به نور لیزری - چه قوی و چه ضعیف - خیره نگاه نکنید!

پی‌نوشت

1. LASER
2. MASER
3. Laser Pointer
4. eye-safe

طیف فرکانسی بسیار باریک تولید کرد که دارای کاربردهای بسیاری در امور پژوهشی و صنعتی است.

کاربردهای لیزر

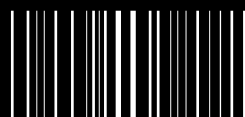
وقتی در سال ۱۹۶۰ اولین لیزر ساخته شد، کسی کاربردهایی تا این حد وسیع برای آن متصور نبود. ولی اکنون لیزر به حیطه‌های گوناگونی راه یافته است. از جمله حوزه‌های نفوذ لیزر می‌توان به صنایع الکترونیک، مخابرات، فناوری اطلاعات، علوم پزشکی، صنایع، تولید اسباب بازی‌ها و وسایل تفریحی، و کاربردهای نظامی اشاره کرد.

بعضی کاربردهای لیزر به تفکیک حوزه‌های گوناگون عبارت‌اند از:

- پزشکی: جراحی‌های غیرتهاجمی و بدون خون‌ریزی، جراحی‌های چشم، دندان پزشکی.
- صنعت: برش کاری، جوش کاری، حرارت دادن فلزات، علامت‌گذاری اجسام.
- صنایع دفاعی و نظامی: فناوری موشکی، ردیابی، دنبال‌گیری اهداف متحرک.
- تحقیقاتی: طیف‌نگاری، پراش، تداخل، LIDAR.
- تجاری / اداری: سی‌دی‌های لیزری، چاپگرهای لیزری، اسکنرهای بارکد، دماسنج، هولوگرام و...



اولین کاربرد لیزر در زندگی روزانه، اسکنرهای لیزری برای خواندن قیمت کالاها از روی بارکد اجناس بود که سال ۱۹۷۴ معرفی شد.



6545602134654656464

«نمایشی از بارکد»

کاربرد بعدی، سی‌دی‌های لیزری بود که در سال ۱۹۸۲ ارائه شدند و با فاصله‌ی کمی پس از آن، چاپگرهای لیزری روانه‌ی بازار شدند.

گاه‌چیزی بنویس

در بخش قبل آموختیم که:

- اختراع خط سرآغاز زندگی بشر متمدن نقطه‌ای شروع تاریخ است؛
- در گذشته می‌گفتند: آدم بی‌سواد | کسی که خواندن و نوشتن نمی‌داند | کور است؛
- نوشتن یک مهارت است؛ بنابراین نیاز به آموختن و تکرار و تمرین دارد؛
- نوشتن خلاقیت است و در آزادی | مخصوصاً در آزادی درونی | شکوفا می‌شود؛
- نوشتن، عالی‌ترین - و بنابراین مشکل‌ترین - مهارت از چهار مهارت اصلی زبان آموزی، یعنی خواندن، نوشتن، گفتن و شنیدن است.

شاید گفتن این سخن به شما دانش‌آموزان، که خودتان همواره در حال نوشتن - مشق، تکلیف، حل مسئله، یادداشت‌برداری و... - هستید، کمی غریب به نظر برسد و به اصطلاح، «تحصیل حاصل» باشد. بله، واقعاً هم اگر منظور از نوشتن، همین‌گونه نوشتن‌ها باشد، البته حرف تازه‌ای نیست و حتی بی‌مورد است. اما خوب می‌دانید که منظور ما از نوشتن «نوشتن برای خود و برای دل» است. درست مثل شعر گفتن که شاعر بدون این‌که کسی از او بخواهد، شعر می‌سراید، در نوشتن هم باید این احساس در شما به‌وجود آید که کسی از درونتان شما را صدا بزند و قلم را در دستتان بگذارد و

بگوید: بنویس! بنویس! اگر این حالت را در خودتان یافتید، شک نکنید که قدم در ابتدای راه نویسندگی گذاشته‌اید و اگر - تنها اگر! - آن را جدی بگیرید و ادامه دهید، دیر نیست که به جرگه‌ی اهل قلم و نویسندگان تأثیرگذار درآیید.

جوشش درون و سخنی با معلمان و...
می‌گوییم که علاقه به نوشتن باید از درون بجوشد. ما، از چشمه‌های کوهساران که خودشان سخاوتمند از زمین می‌جوشند و جاری می‌شوند، می‌گذریم، از چاه‌های آرتزین هم - که شما آن‌ها را می‌شناسید - می‌گذریم، چون استثنایی هستند. فرض ما بر این است که بیش‌تر آدم‌ها، مثل زمین آب دارند و مستعد چشمه‌شدن هستند؛ تنها مقنی یا حفرکننده‌ای لازم است تا این چشمه‌ها را در درون آن‌ها پیدا کند و به جوشش درآورد، که این‌ها معلمان، مربیان (در مدرسه و خارج از مدرسه)، پدر و مادر، دوستان و... هستند.

ما می‌گذریم، چون استثنایی هستند. فرض ما بر این است که بیش‌تر آدم‌ها، مثل زمین آب دارند و مستعد چشمه‌شدن هستند؛ تنها مقنی یا حفرکننده‌ای لازم است تا این چشمه‌ها را در درون آن‌ها پیدا کند و به جوشش درآورد، که این‌ها معلمان، مربیان (در مدرسه و خارج از مدرسه)، پدر و مادر، دوستان و... هستند. **ایوان کلیما**، نویسنده‌ی چک، که دوره‌ی نوجوانی خود را در اردوگاه‌های آلمان نازی گذرانده است، می‌نویسد: «یک‌بار در مدرسه‌ی اردوگاه، از ما خواستند انشایی درباره‌ی موضوعی به انتخاب خودمان بنویسیم. من انشایی نوشتم درباره‌ی جنگل‌های کرج در نزدیک پراگ و درباره‌ی پارکی در تپه‌ی پترین. درباره‌ی درخت‌ها نوشتم، و نه درباره‌ی آدم‌ها: چون چیزی درباره‌ی آدم‌ها نمی‌دانستم. همه‌ی کسانی که می‌شناختم یا سرنوشتی مشابه خود من داشتند، یا به ترتیب دیگری در جهان در محاصره‌ی جنگ، زندگی‌شان تباہ شده بود. در نوشته‌ی من درخت‌ها نماد آزادی بودند. معلم من ستایش خود را از انشایم به این ترتیب نشان داد که گفت آن را با صدای بلند بخوانم. شاید او با این کارش به من کمک کرد تا وظیفه و مشغله‌ی آینده‌ام را برای خودم معین کنم. اما به احتمال قوی‌تر، وقتی که انشایم را می‌نوشتم، به یکباره و به‌صورت غیرمنتظره، پی بردم که نوشتن چه قدرت رهایی‌بخشی به آدم می‌دهد. نوشتن به تو این قدرت را می‌دهد که وارد زمان‌هایی شوی که در زندگی واقعی دور از دسترس هستند؛ حتی ورود به ممنوع‌ترین مکان‌ها. فراتر از این، نوشتن این قدرت را به آدم می‌دهد که هر کس را به مهمانی خود دعوت کند.»

روزنامه‌ی خانوادگی
چند سال پیش در خانه‌ی یکی از بستگان
پدیده‌ای جالب، توجه مرا جلب کرد. زهرا
دختر کوچک خانه که در سال دوم راهنمایی
درس می‌خواند، برای گذراندن اوقات فراغت
تابستان، یک روزنامه‌ی خانوادگی به نام
«زرنامه» (زهرا . زری . زر) طراحی و چاپ
کرده بود و چند شماره‌اش را به من داد. او
از همین رویدادهای ساده‌ی داخل و خارج
خانه، خبرهایی را تهیه کرده و نوشته بود
که هر کس می‌خواند، از خواندن آن لذت
می‌برد. می‌خواهید شما هم با چند خبر آن
آشنا شوید؟

حافظ با نصب بازی‌های رایانه‌ای مخالفت می‌کند
به گزارش خبرنگار زرنامه، حافظ هم‌چنان
با نصب بازی‌های رایانه‌ای مخالفت می‌کند
(برادر بزرگ
مدتی پیش زهرا از حافظ
در رایانه نه
می‌خواهد که تعدادی
بازی در جواب او می‌گوید
کند. اما حافظ در تمام
نشود امتحانات طه
(برادر کوچک) تمام
امتحانات را نخواهد کرد.
که البته امتحانات
کار را شروع می‌شود.
زهرا تا آن موقع ناچ
تیر شروع می‌شود.
زهرا تا آن موقع ناچ
خودش را به کارهای دیگری
مشغول

کارنامه‌ی زهرا داده شده
به گزارش خبرنگار روزنامه‌ی خانواده‌گی،
کارنامه‌ی زهرا داده شد. زهرا مدتی فکر می‌کرد
که ممکن است از درس علوم نمره‌ی خوبی
نیابد؛ و این ترس او وقتی دوچندان شد که

مدیر مدرسه زنگ زد. خانم مدیر نه تنها حرفی
را که زهرا منتظر بود نگفت، بلکه از زهرا تعریف
نیز کرد. البته ترس زهرا تا موقع دادن کارنامه
نیز ادامه داشت، اما او از همه‌ی درس‌ها نمره‌ی
تقریباً عالی گرفته بود.

دعای زهرا
دعای زهرا با پدر و مادرش بعد از رفتن
عمه فروغ و مهمان‌های دیگر بالا گرفت.
این دعا به خاطر آن بود که چرا نگذاشته‌اند
فاطمه، دختر عمه فروغ، در خانه‌شان بماند و
یا زهرا به خانه‌ی آن‌ها برود. پدر زهرا می‌گوید، اما
که یادش رفته است به عمه فروغ بگوید، اما
مادر زهرا می‌گوید: به این خاطر به او اجازه
نداده است که حمام نرفته بود. بالاخره زهرا
با پدر و مادر خود آشتی کرد.

طالب

حسین احمدی

یک فیلسوف
یک محقق



اولین معلمان ابن سینا

ابن سینا سال‌های کودکی را طبق خواست پدرش، به آموختن قرآن و ادبیات گذراند و در ۱۰ سالگی حافظ تمام قرآن شد. بعد محمود مساح، سبزی‌فروش محل، حساب، جبر و مقابله را به او تعلیم داد. سپس اسماعیل زاهد علم فقه را به وی آموخت. پس از آن‌ها از ابو عبدالله ناتلی که در بخارا و در منزل آن‌ها مهمان بود، منطق، فلسفه و هندسه را درس گرفت.

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا معروف به «شیخ الرییس» در ماه صفر سال ۳۷۰ به دنیا آمد و در ماه رمضان سال ۴۲۸ در سن ۵۸ سالگی درگذشت. محل تولدش روستای «افشنه» بود که در نزدیکی شهر ایرانی «بخارا»، پایتخت سامانیان، قرار داشت. آرامگاه و محل دفنش نیز در شهر همدان قرار دارد. وی بدون شک یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان مسلمان از زمان خودش تاکنون است. عظمت کارهای علمی و فکری‌اش آن قدر زیاد است که وی را در شرق و غرب عالم به طور یکسان مشهور ساخته است. در عین حال که از بلندمرتبه‌ترین فلاسفه بود، پزشکی نابغه نیز به حساب می‌آمد، و در همان حال ریاضی‌دان، عالم به نجوم و دانشمندی بزرگ در علم منطق بود. علاوه بر این که شعر می‌سرود، از رجال سیاسی بود و در دوران سامانیان به مقام وزارت رسید. او هم‌چنین از اولین متفکران مسلمانی است که زندگی‌نامه‌ی خود را تا ۳۵ سالگی نوشت و شاگردش، **ابوعبید جوزجانی** آن را کامل کرد.

فیو

ابن سینا بسیار باهوش و پُرکار بود. او از تمام دقیقه‌های عمرش به طور کامل استفاده کرد و آوارگی، زندان یا وزارت، او را از مطالعه، تفکر و نوشتن بازداشت. ذهن او حتی در سخت‌ترین شرایط، خلاقیت و تمرکز خود را از دست نمی‌داد؛ آن گونه که بعضی از آثار فلسفی‌اش را وقتی همراه امیری در جنگ بود، نوشت. هر چه را می‌خواند، زود حفظ می‌کرد.

۱۷ ساله بود که بیماری لاعلاج **نوح بن منصور سامانی**، فرمانروای بخارا را که همه‌ی پزشکان از درمانش ناتوان شده بودند، درمان کرد. در جوانی کتاب «قانون» را در پزشکی نوشت که چند قرن در کشورهای اسلامی و اروپایی مهم‌ترین مرجع علوم پزشکی به‌شمار می‌آمد و تا سال ۱۶۵۰ میلادی، کتاب درسی تمام دانشکده‌های پزشکی در اروپا بود. این کتاب در کشور هند و جهان اسلام هنوز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ابن سینا اولین کسی است که فهمید: «علائم بیماری‌های ریوی و کبدی در عنبیه‌ی چشم ظاهر می‌شوند» و «ماساژ قفسه‌ی سینه در درمان بیماری قلبی مؤثر است». امروزه همه‌ی این نظریه‌ها به اثبات رسیده‌اند. او هم‌چنین استاد طب روان‌تنی بود و از تأثیر سلامت روح بر بدن کاملاً آگاهی داشت. به اعتقاد وی، روح انسان مثل یک طبیب می‌تواند بدن را درمان کند؛ با این تفاوت که روح بدون وسیله درمان می‌کند، ولی پزشک با استفاده از وسایل به درمان می‌پردازد. از نظر فلسفی هم وی آن‌چنان فلسفه‌ی ارسطو را بازسازی کرد که آلبرت کبیر^۲ و **توماس آکویناس**^۳ در قرون وسطا تحت تأثیر او قرار گرفتند و به تدوین مجدد الهیات مسیحی دست زدند.



تصویر گز: سام سلمانی

ابن سینا

شاگردان



ابوالحسن بهمنیاربن مرزبان، ابوعمید جوزجانی، ابوعلی بن طاهر بن زبله، ابوالقاسم عبدالرحمن بن ابی صادق نیشابوری و سید عبدالله محمد بن یوسف شرف الدین ایلاتی از جمله عالمان و فیلسوفان بزرگی بودند که به طور مستقیم به شاگردی ابوعلی سینا پرداختند و از کلاس های درس او بهره های فراوان بردند. اما فیلسوفان و عالمان بی شمار دیگری نیز از طریق آثارش تحت تأثیر وی قرار داشتند که سهروردی، میرداماد و ملاصدرا در شرق و آلبرت کبیر، توماس اکویناس و دنس اسکوتس^۵ در غرب، از جمله ای این عالمان هستند.

هنگام تحصیل، ابن سینا آن قدر زرنگ و باهوش بود که درس ها را از معلمانش نیز بهتر می فهمید؛ به همین دلیل تصمیم گرفت تحصیلات و مطالعاتش را بدون معلم ادامه دهد. ابتدا آثار منطقی ارسطو و شرح های مربوط به آن ها را خواند و خوب فراگرفت. آن گاه به تحقیق و مطالعه ی علم طب روی آورد و در ۱۶ سالگی پزشکی ماهر شد.

در ۱۸ سالگی به مطالعه ی متافیزیک (مابعدالطبیعه) ارسطو پرداخت؛ آن را چهل بار خواند و تاملش را حفظ کرد، ولی چیزی نفهمید. تا این که شرح مابعدالطبیعه ی ارسطو به قلم ابونصر فارابی به دستش رسید و با یک بار خواندن آن، مفهوم مطالب کتاب متافیزیک ارسطو را به طور کامل دریافت.



فلسفه ی ابن سینا

ابوعلی سینا بزرگ ترین فیلسوف «مشائی»^۲ مسلمان است و آثارش کامل ترین شکل فلسفه ی مشائی را ارائه داده اند. او کار فارابی را در هماهنگ ساختن فلسفه ی یونانی با تعلیم اسلامی به اوج کمال رساند و نخستین کسی بود که فلسفه ی مشائی را در کتاب «دانش نامه ی علایی»، به فارسی نوشت. همین امر باعث شد که پس از او زبان فارسی به زبان علمی و عقلی جهان اسلام تبدیل شود.

اما با تمام این تلاش ها ابوعلی به فلسفه ی مشائی وفادار نماند و از آن روی تاباند؛ زیرا به این عقیده رسید که فلسفه ی مشائی فیلسوف را به حقیقت نمی رساند. وی خاطرنشان می کند که از دوران جوانی به این نکته ی مهم پی برده بود، ولی به دلیل آن که شرایط زمانه اش مخالفت با روش مشائی را گناه محسوب می کرد، صلاح ندیده است این موضوع را به صورت علنی بیان کند. پس به ظاهر خود را فیلسوفی مشائی معرفی می کند و کتاب بزرگ و ارزشمند «شفا» را هم به همان سبک و سیاق می نویسد. اما برای خودش و سایر کسانی که مثل او می اندیشند، کتاب «الانصاف» را در ۲۰ جلد می نگارد. در این کتاب او به طور مبسوط به شرح فلسفه ی خود که آن را «حکمت مشرقی» نامیده است، می پردازد.

تألیفات

ابن سینا ۱۸۰ اثر تألیفی از خود برجای گذاشت. البته تعداد آثار او را تا ۲۴۲ مورد نیز بر شمرده اند. مهم ترین کتاب های فلسفی اش عبارتند از: شفا (در ۲۸ جلد) و اشارات و الانصاف (در ۲۰ جلد). در پزشکی نیز کتاب «قانون» را تألیف کرد که دایرةالمعارفی کامل در طب سنتی محسوب می شود.

پی نوشت

۱. امروزه بخارا از شهرهای کشور ازبکستان است.
 ۲. از فیلسوفان مشائی مسیحی در قرن ۱۳ میلادی.
 ۳. از فیلسوفان مشائی مسیحی در قرن ۱۳ میلادی که شاگرد آلبرت کبیر بود.
 ۴. فلسفه ی مشائی برای رسیدن به حقیقت فقط از استدلال های عقلی استفاده می کند و به تهذیب نفس و سلوک معنوی اعتنایی ندارد.
 ۵. از فیلسوفان مسیحی مشائی در قرون وسطا (قرن ۱۳م).
- منابع
۱. نصر، سیدحسین و لیمن، البور. تاریخ فلسفه ی اسلامی (ج ۱). ترجمه ی جمعی از استادان فلسفه. انتشارات حکمت. ۱۳۸۳.
 ۲. نصر، سیدحسین. سنت عقلانی در ایران اسلامی. ترجمه ی سعید دهقانی. قمیده سرا. تهران. ۱۳۸۳.
 ۳. نعمه، شیخ عبدالله. فلاسفه ی شیعه. ترجمه ی سید جعفر غضبان. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. تهران. چاپ اول. ۱۳۶۷.
 ۴. شریف، میرمحمد. تاریخ فلسفه در اسلام. ترجمه ی جمعی از استادان فلسفه. زیر نظر نصرالله پورجوادی. مرکز نشر دانشگاهی. تهران. ۱۳۶۲.
 ۵. دیور، ت. ج. تاریخ فلسفه در اسلام. ترجمه ی عباس شوقی. مؤسسه ی مطبوعاتی عطائی. چاپ سوم. ۱۳۶۲.

داستان هزار و یک شب

اگر به یاد داشته باشید، سال گذشته در معرفی «داراب‌نامه‌ی طرسوسی» گفتیم که داستان‌گزاران در ایران از دوره‌های قدیم متداول بود و حتی در اوایل دوره‌ی اسلامی نیز از همه‌گیر شدن این رسم در ایران و سرزمین‌های اطراف آن اسنادی وجود دارد. داستان‌گزاران قصه‌هایی چون قصه‌ی سیاوش، داستان رستم و اسفندیار و... نقل می‌کرده‌اند؛ حتی پیش از فردوسی. چون همان‌طور که می‌دانید، قصه‌های باستانی از نزدیک به ۴۰۰ سال پیش در ایران نقل می‌شدند و داستان‌گزاران، کوسانان (خنیگران)، نقالان و... این داستان‌ها را برای مردم روایت می‌کردند.

اما یکی از هزارتوهای که امروز قصه‌ای پیچ‌درپیچ و جهانی به‌شمار می‌آید، داستان «هزار و یک شب» است. «هزار و یک شب»، علاوه بر این که برای مردم جهان از افراد عامی کوچه و بازار تا سرامدان فرهنگی و شخصیت‌های بزرگ علم و ادب به یکسان جاذبه دارد، از چند جهت برای مردم ایران دارای اهمیت ویژه است. اول این که **هزار و یک شب** یا **الف لیل و لیله**، اثری شرقی و به‌طور اخص ایرانی است که فراورده‌ی میراث فرهنگ هند، ایران و عرب است و از تلفیق قصه‌ها، افسانه‌ها و عناصر مختلف فرهنگی این هر سه قوم برآمده است.

ثانیاً علاوه بر داستان اصلی آن، یعنی سرگذشت **شهریار**، **شاه‌زمان**، **شهرزاد** و **دنیازاد**، تعداد زیادی از داستان‌های دیگر کتاب، صدها قصه ایرانی هستند. هم‌چنین، نام شماری از شخصیت‌ها ایرانی است و رخدادگاه بعضی قصه‌ها، شهرهای ایران: شیراز، خراسان، اصفهان و... است...^۱

هزار و یک شب با داستانی از **شهریار**، فرزند یکی از ملوک آل ساسان، سلطان جزایر هندوچین، آغاز می‌شود؛ داستان خیانت. این اتفاق باعث می‌شود، **شهریار** به تمام زنان بدبین شود و قصد بر کشتن تمام آنان داشته باشد. اما وقتی به **شهرزاد**، دختر وزیرش برمی‌خورد، او برای **شهریار** قصه‌ای دنباله‌دار می‌گوید؛ قصه‌ای که دنباله‌اش به هزار و

باغ تفرج

حکایت گنجشک و عقاب

کلاغ گفت: «شنیده‌ام گنجشکی به رمه‌ی گوسفندی پیرید و عقاب بزرگی را دید که بره‌ای را به چنگال گرفته، همی برد. و آن گاه گنجشک پره‌ای خود را بگشود و گفت: «من هم بدانسان کنم که عقاب کرد.»

پس خویش را بزرگ شمرد و به قوی‌تر از خود تشبه کرده در حال پیرید و به قوچی فربه که پشم‌های بلند داشت، بیفتاد. پشم‌های کوچ به پای گنجشک درپیچید و دام پای او شد. چون خواست پیرد، پریدن نتوانست. آن گاه عقاب خشمگین گشته، بازگشت و او را بگرفت و پره‌ای او را برکند. و شبان نیز بیامد، ریسمانی به پای گنجشک بسته، پیش فرزندانش برد. یکی از ایشان با پدر گفت که: «این چیست؟»

شبان گفت: «این به بزرگ‌تر و قوی‌تر از خود تشبه کرد و هلاک گشته.»
تو نیز ای روباه، حذر کن از این که به قوی‌تر از خود تشبه کنی که هلاک خواهی شد.^۳

تصویرگر: طاهر شعبانی



به ترجمه‌ی کتاب هزار و یک شب محدود نبود. او لایه‌لای قصه‌ها از اشعار، مَثَل‌ها و روایاتی بهره برد که به خواندنی‌تر شدن داستان کمک می‌کنند.

و سرانجام هزار و یک شب نزدیک به ۱۰۰ سال پیش در چاپخانه‌ای در تبریز چاپ سنگی شد و در ردیف اولین کتاب‌های چاپ‌شده‌ی ایران قرار گرفت. «اما بعد پوشیده نماناد که حکیمان را رسم و آیین چنین است که گاهی به رسم افسانه سخن گویند و گاهی از زبان دد و دام حدیث کنند و مقصود از آن همه، پند گفتن و حکمت آموختن است، ولی این حیل به کار برند که عامه‌ی طباع (طبیعت و سرشت‌ها) را به گفته‌ی ایشان رغبت افتد و به رأی افسانه بخوانند و به آسانی یاد بگیرند.»^۲

پی‌نوشت

۱. از مقدمه‌ی کتاب هزار و یک شب، ترجمه‌ی عبداللطیف تسوجی، نشر هرمس، چاپ سوم، ۱۳۸۶.
۲. یادداشت مترجم همان کتاب، نوشته شده در سال ۱۲۶۱ هجری قمری در تبریز، صفحه‌ی هفت.
۳. هزار و یک شب، جلد اول، صفحه‌های ۵۵۴ و ۵۵۵.

یک شب دیگر می‌رسد، شهریار هر شب از شهرزاد قصه‌ای تازه می‌شنود؛ قصه‌هایی که چون هزارتویی بی‌نهایت درهم پیچیده‌اند.

مسلماً این قصه‌ها همان قصه‌هایی هستند که میان مردم روزگاران گذشته متداول بوده‌اند و مردم از آن‌ها پندها می‌آموختند و سخن‌ها یاد می‌گرفتند.

در میانه‌ی قرن سیزدهم، یعنی در زمان حکومت قاجار، بهمن میرزا (فرزند عباس میرزا که او خود نیز فرزند و ولی عهد، فتحعلی‌شاه بود) از عبداللطیف تسوجی تبریزی که از فرهیختگان ادب و هنرمندی ایرانی بود، خواست تا قصه‌های کهن را گردآوری کند و در این میان ترجمه‌ی قصه‌ی الف لیل و لیل را مطرح کرد.

تسوجی برای ترجمه‌ی این کتاب بزرگ، خود کاری بزرگ انجام داد. او با کوششی بی‌نظیر به زبانی دست یافت که با زبان دوره‌ی قاجاری تفاوت بسیار داشت. کوشش او تنها

جدول

اصغر ندیری

عمودی

۱. علم دین - دومین پیشوای پاک و امام معصوم شیعیان جهان که در سال سوم هجری قمری متولد شد و معروف به تقوا و حسن خلق است که در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری شهید شد - بخشندگی.
۲. خواستن نظر دیگری - از ویژگی‌های قیام اسلامی حضرت امام خمینی در سال ۱۳۵۷، چنین بوده است.
۳. علیه - کج - احصا و شمردن - کدو.
۴. بخشی از یاخته - رأی مردم مسلمان ایران به جمهوری اسلامی - مردمی.
۵. ستاره‌ی شب‌های آخر تابستان - صدای گوسفند - رساله‌ی دکترای - دارای رفاه.
۶. به جا آوردن عهد و پیمان - ضمیر جمع فاعلی - جوی خون - دریاچه و شهری در ترکیه.
۷. متفق شدن بر انجام کاری - غزال - قسمتی از پا از بالای زانو.
۸. تکرار حرف دوازدهم - شهر مرزی در گوشه‌ی شمال غربی ایران - کنج کوبیده - ضمیر منفصل سوم شخص مفرد.
۹. کاشف انگلیسی واکسن آبله - جنگ شتری - شهری در ایتالیا.
۱۰. مدت‌دار - آرواره - بخیه‌ی لباس - از آن طرف جابه‌جایی است.
۱۱. رازها - استخدام نیست - سان پیش ساخته‌ی بزرگ.
۱۲. ضمیر جمع مخاطب - حامل باران - چهره.
۱۳. سفت نیست - شکل - کوره‌ی آهک پزان - ریشه.
۱۴. ادامه - رؤیت.
۱۵. نامش حاج محمد بود، سردار عاشورایی خیبر - ماه خوب پیروزی انقلاب اسلامی - سرمای تازی.

افقی

۱. بخشش و ریزش - راکب اسب - انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) علیه ستم این شخص در سال ۱۳۵۷ به سرانجام رسید.
۲. روزهای ۱۲ تا ۲۲ بهمن که امام خمینی وارد ایران شد و بساط حکومت ظلم برچیده شد - نیکویی صورت و سیرت.
۳. مقصد - نام دیگر تایلند - همان جلوه کردن است - عید ویتنامی‌ها.
۴. فضاپیما - محفوظ - از شخصیت‌هایی که حافظ شیرازی در دیوانش با او میانه‌ی خوبی ندارد.
۵. ماده‌ای از اکسیژن، ازت، کربن و هیدروژن که در بدن تولید می‌شود - دانش‌ها - غلاف.
۶. راه غذا به معده - حرف صفت‌ساز - نیمه کامل - بانگ.
۷. شهروندان یک کشور - بلندی - پایان.
۸. میوه‌ی خوب - نزدیک.
۹. پشتیبانی - پستان‌دار بزرگ آبی - خواست.
۱۰. غذای تزریقی - طلا - بار آن به منزل نمی‌رسد - گروه ورزشی.
۱۱. بی‌چیز - کنایه از آسمان - کوبیدن و خرد کردن.
۱۲. عقیده، مبانی - شهری در استان آذربایجان شرقی و با رودی به همین نام که از مرکز شهر می‌گذرد - جد شیخ‌الرئیس ابوعلی.
۱۳. سؤال از زمان - داخل - دفتر و درجه‌ی صدا - خداوند.
۱۴. حق کسی را تمام دادن - قیام و نهضت گروهی.
۱۵. آسودگی‌اش عدم اوست - میوه‌ی آبدار فصل گرم - بعضی‌ها از آن کلاه می‌جویند.

حل جدول شماره‌ی ۴

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	ن	و	د	ر	گ	ی	ر	ب	ک	ی	م	ا	ب	۱
۲	ر	ا	ل	ا	س	و	و	ل	و	ا	ج	ی	ب	۲
۳	ه	د	د	ر	د	ق	ا	س	م	س	د	ه	۳	
۴	ا	ن	د	د	ه	م	ن	ا	م	ی	ا	ی	س	۴
۵	د	ی	گ	ر	ا	ن	ی	ف	ا	ی	ر	ج	۵	
۶	ا	ه	ا	ه	و	ل	ی	س	ت	م	ا	۶		
۷	ر	ب	ا	ب	ر	ا	ل	ی	س	م	د	ر	۷	
۸	ا	ش	ن	ا	خ	م	س	ن	ا	ر	و	۸		
۹	م	و	م	م	س	ت	ق	ب	ل	ج	س	ی	ن	۹
۱۰	ج	ر	ک	ا	ت	ن	و	ا	ر	س	ی	ر	۱۰	
۱۱	ر	م	ش	ی	ا	پ	ن	ه	ا	ن	ب	د	۱۱	
۱۲	م	ا	ز	ش	ر	ط	ی	ه	ز	ت	ا	ب	۱۲	
۱۳	ل	ا	ر	ه	ا	ل	ه	ک	ت	ی	ر	ا	۱۳	
۱۴	ا	س	ر	ا	ف	ر	م	ن	م	س	ن	۱۴		
۱۵	م	ت	ع	د	ی	م	ل	ت	ی	د	ا	۱۵		

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱														۱
۲														۲
۳														۳
۴														۴
۵														۵
۶														۶
۷														۷
۸														۸
۹														۹
۱۰														۱۰
۱۱														۱۱
۱۲														۱۲
۱۳														۱۳
۱۴														۱۴
۱۵														۱۵

دوستان جوان!

- اگر مایلید در مسابقه‌ی جدول شماره‌ی ۵ رشد جوان شرکت کنید. آن را تکمیل کنید و به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید.
- یادتان نرود نام و نام خانوادگی، نشانی کامل منزل و شماره‌ی تلفن خود را بنویسید.
- به ۱۰ نفر از برندگان، جوایزی اهدا می‌شود.